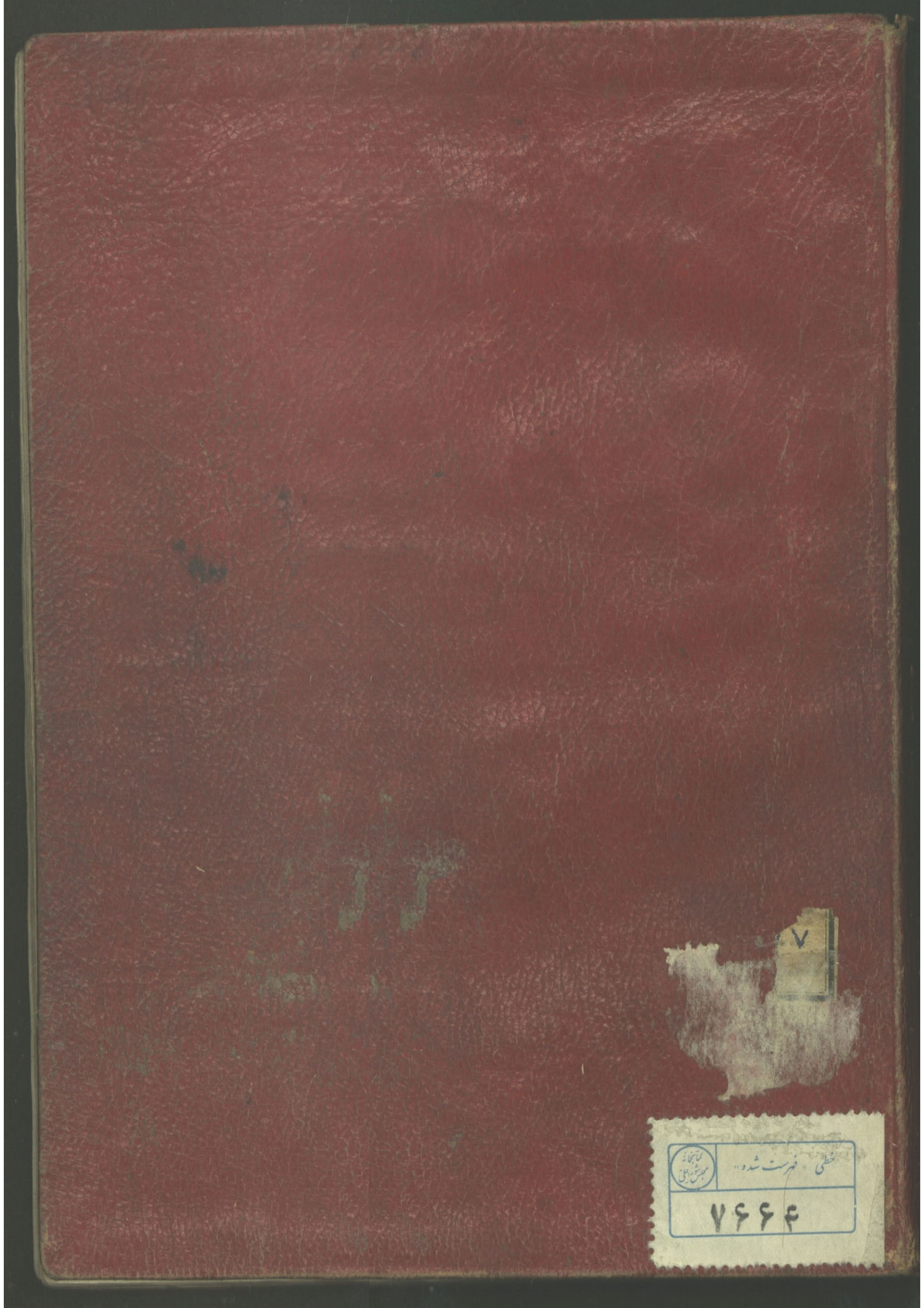
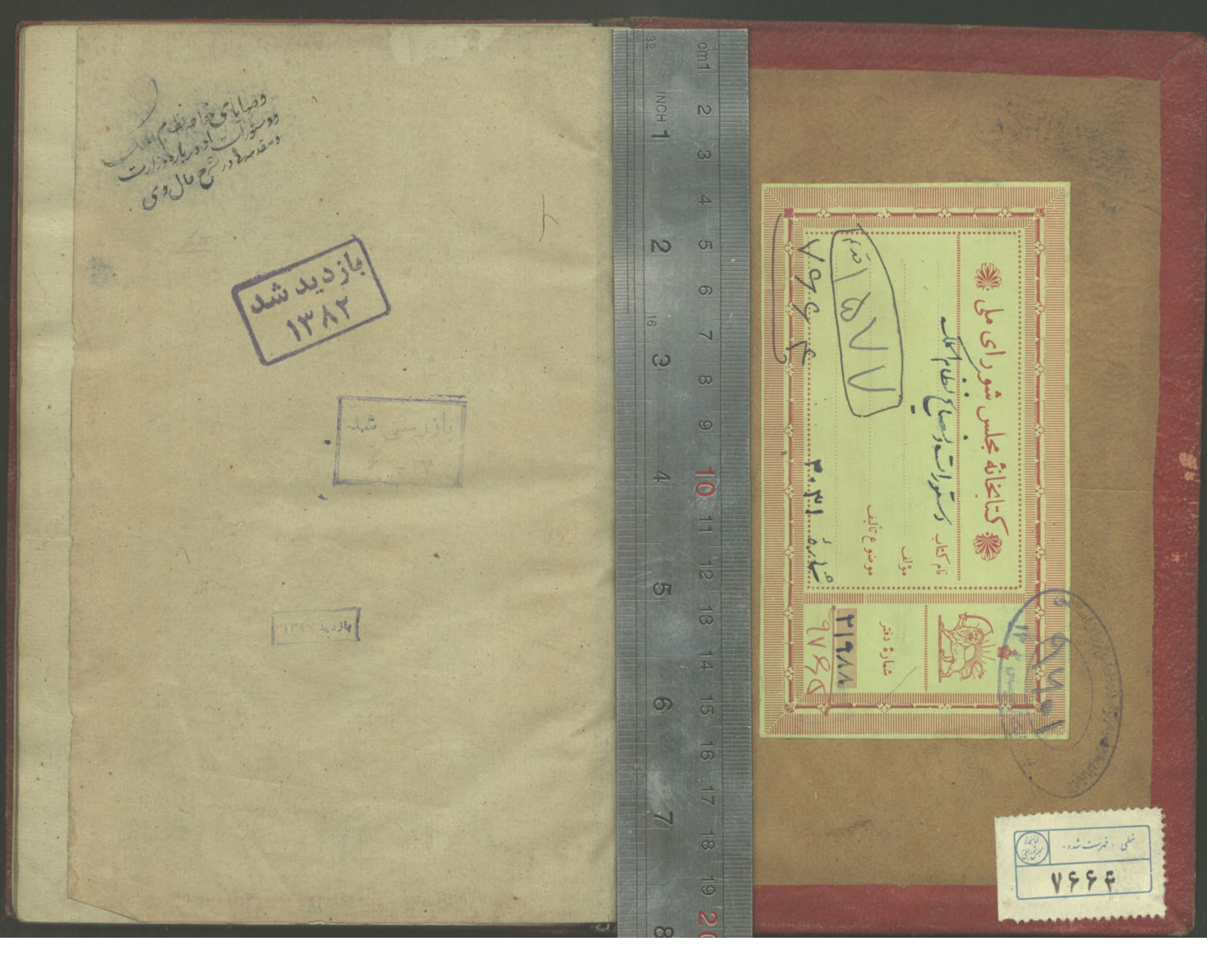
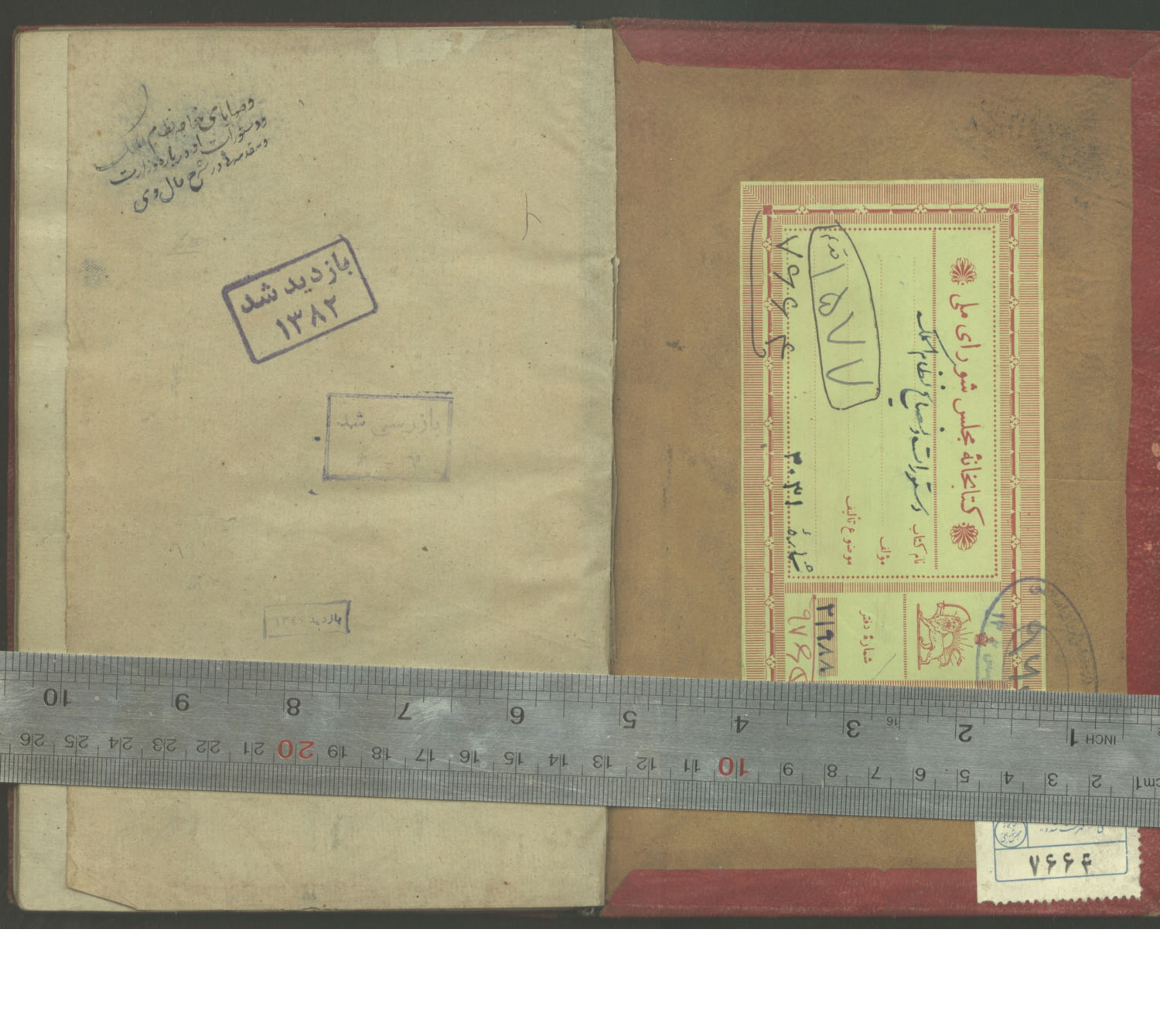
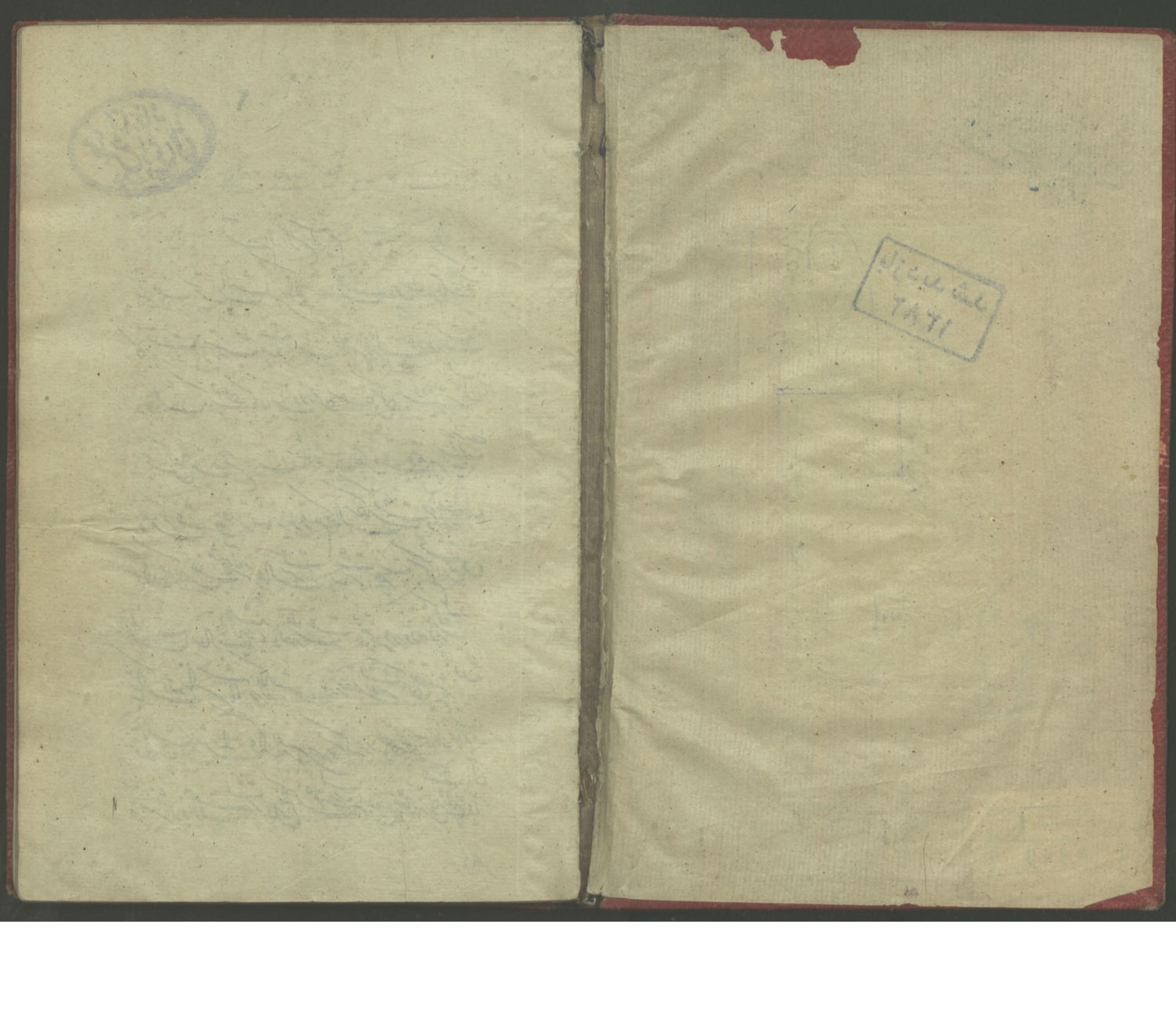

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۷۶۶۴



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۲۱۹۸۸
خطی - فهرست شده
۷۶۶۴



وصایای خواجه نظام الملک
و دستورات او در باره وزارت
و مقدمه‌ای در شرح حال وی
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
نام کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۷۶۶۴



بسم الله الرحمن الرحیم

شرایف تحمیدات پادشاهی را سزد که بانتصاب فحول دین نظام ملک را حکمت
کامله او نسبت و ارتباط مبانی ملت انتظام مملکت از قدرت شامله او
ورود شاهان ملک وجود بکفایت وزرای خود متعلق کرد اینان با دولتیان اعمال را از
نجس کفایت و یمن سیاست او انتظام داد و بفکر ثاقب و تدبیر صایب او ضبط
و نسق گرفت و درود فراوان بر ضمایر روشن کمال منسلکین گشت و جز احوال
بوالدو ممالک غیب شهنشه آمد عمارت و مبادرت احیرت بحکم ان [illegible] فیشتق
آنست سعادت جاوید یا و لعلا سر طاعت غفر مخلد در روز بد ابد شکر کرده قطعه
تبارک الله ای آن ار در ملک ش در عقد نصرت تقصیر زبان لوا
تواهد ساخت شکر شاه و اگر نفس صرحوم کند تقریر عقود تسلسل ما حاتم اینها
نامنشور و نعوت سر بود روی شیخ تمکین شود فهرست کتب تمام مقطع و نعمتهای ملت و آلها و آل

و صواب او و تحصیل اقتباس تصدیقات حوالت بجد و جهد خود شمرد و بر
وی هر واجب از تحمیل تکالیف شرعی در عهده عبودیت اثبات نمود فاما لفظ
او نمودن منبع الفضل مقالات اما بعد بر ارباب عقلیه و ادله شرعیه ثابت است
که کمال انسانی وسیله تحصیل الهی و غرض خلقت نوع بشر عبارت از
معرفت حضرت ربوبیت و این معرفت موقوف بامن و فراغت
و فراغ دایم محتاج بنظام امر معیشت و این انتظام متعلق بمشارکت و معاونت
افراد نوع چنانکه در کتب حکما اثبات شده است که انسان را چنانکه
الا شخصی تنها بترتیب اسباب معیشت خود تمامی قادر نیست و او بیک امر
جز او منصرف شود و بهر امور تمام نتواند رسید و این شرکت و معاونت
موقوف بر عدالت زیرا که اگر عدل در میان نباشد هر کس بطبیعت نفس خود
پس با تصرف قاعده عدالت در میان نباید منفصل طبع همه با یکدیگر
و امر شرکت و معاونت بر آن مستقر نباید و تنازع و تزاحم

شریعت و شریعت بکامی و حاجت حاج والا و آن حامی

سلطنت گشت بهیبت و از لوا [illegible] شهرها منافع للناس

حرمت حرم شریعت برقرار و الوا و سلطنت [illegible]

بتحکیم همت روشن [illegible] فراق و موقع ارکان جمله الملک [illegible]

متعلق [illegible] و مانند که این منصب شریف بصورت وضع [illegible]

موضع از رحمات خود [illegible] آن متحقق و متزین [illegible] جهانیان را

بهر لحظه شکری بتقدیم میرسانند چنانکه [illegible] عنایات آیات [illegible]

آصف اعظم مرکز دایره عالم [illegible] معالی [illegible]

کفایت ناظم [illegible] نظم آن آصفی [illegible] کلک او [illegible]

[illegible] ممالک [illegible]

ملت و هم نظام ملک [illegible]

[illegible] نظام ملک [illegible]

موتمن الملوک و السلاطین معتمد الکبار و الخواقین [illegible] الوزرا صاحب

التمکن و التمکین عند السلاطین شفیع [illegible] فخر الدوله و الدین حسن

الصدر المغفور [illegible] صاحب دستور

امیر معز صاحب دیوان طغرل تیمور خان [illegible] فخر الدین حسن [illegible]

عماد الدین شرف الدین سلطان [illegible] محمد [illegible]

محمد بن شیخ عزیز بن امیر فخر الدین ابن امیرک [illegible] صاحب دیوان [illegible]

سلجوق و ابن الصاحب فخر الملک [illegible] الاسلام

بغداد و ابن الوزیر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] نظام الملک حسن بن علی بن اسحق الطوسی [illegible]

[illegible]

وزارت [illegible]

منتسب گشت [illegible]

این ضعیف را [illegible] هیچ چیز [illegible] از تصانیف [illegible] نظام الملک

جمعه [illegible] اولاد خواجه فخر الملک [illegible] است و فی الحقیقه هر یک از ایشان در [illegible]

[illegible] در [illegible] است و [illegible] تا امروز در آفاق مشهور

در اطراف منتشر و در افواه [illegible] مذکور است و [illegible] است [illegible] ایشان جهان

در بعضی کتب [illegible] این ضعیف رسیده بعضی از آباء و اجداد او [illegible] منتسب بر آل

[illegible] و این [illegible] در تکمله و در فصلی [illegible] مقدمه در بیان

احوال او [illegible] فصلی [illegible] در [illegible] فرید [illegible] وزارت فصل [illegible]

در آداب و شرایط [illegible] در وقت استقلال [illegible] مقدمه [illegible] در [illegible] الوزرا

میگوید [illegible] این ضعیف [illegible] نظام الملک [illegible] در علم [illegible] استحقاق او بای

[illegible] نهاد زیرا که [illegible] امیر [illegible] اولا از وزرا [illegible]

[illegible] گفته [illegible] در شرف و [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] دولت اسلام تصنیف [illegible] واضع [illegible] فرقه [illegible] عصر [illegible]

[illegible] ملک الب ارسلان سلطان ملکشاه [illegible] ظاهر است و [illegible] اگر سلطان

در عدل و حالات به این [illegible] هم [illegible] فضل [illegible]

حضرت [illegible] است و وزارت [illegible]

ترجیح او در فن علم [illegible] کمال [illegible] ابو جعفر نصیر [illegible]

از ابتدای [illegible] آن [illegible] تا انتهای نوبت المعتصم بالله [illegible]

[illegible] که هر یک اعلم علمای عصر [illegible]

و تصرفات او [illegible] و ترجیح او [illegible] امام حجة

الاسلام شیخ ابو اسحق فیروزآبادی [illegible]

بزرگ [illegible]

طوس [illegible]

دور زمان دار الاسلام [illegible]

خواب نظام مملکت سالی معلوم و تا آخر عمر سلمه الله [illegible] قاطبه می در کنار مملکت

به کمالات خلاصه روزی صادر [illegible] و لابد [illegible] سکنه در جهان [illegible] در طوس [illegible]

[illegible] و عشرت و ضبط [illegible] رسند همانا زور در خلاصه منزله تا شهر باران

بار بر این گرفت مقدم مولود او را سالک نشینند و چون در روز [illegible]

گذشت زمن و حالا زن گفت در شب خواب دیدم [illegible] زینت و صفا

چون صبح دمید [illegible] ساله و حالا [illegible] نشسته طفلی را در کنار گرفته شیر

میداد پرسیدم [illegible] گفتند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]

و [illegible] خود [illegible] داشته پیش [illegible] و سلم [illegible] زر و جنت [illegible] تسلیم

و [illegible] مرا [illegible] خواند و گفت که این حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

غرض [illegible] گفتم [illegible] قرار [illegible] خواهر [illegible] صاحب [illegible]

در خانه تست و [illegible] حمله [illegible] می بینم پس طفلی مرا [illegible]

و [illegible] حسن [illegible] حسن [illegible] علی [illegible]

با خواص عام این سخن گفتم شکر کبیر الله [illegible] و نصیحه [illegible]

نهاد و چون [illegible] تعلیم رسید [illegible] عجیب و [illegible] عرب [illegible] صادر گشت [illegible]

اطفال در [illegible] کتب [illegible] و هر چه در [illegible] و [illegible] در [illegible]

و [illegible] ساله [illegible] اطفال [illegible] در [illegible] الجمله [illegible]

گفت اطفال و [illegible] نشسته [illegible] و کار [illegible] ضبط [illegible] تقدیر

صبر و اهتمام [illegible] و [illegible] در [illegible] که [illegible]

با [illegible] گفتم چگونه [illegible] گفت [illegible] شصت [illegible]

در [illegible] و از [illegible] تا [illegible] و [illegible]

چیزی [illegible] حل [illegible] واقع [illegible]

[illegible] و چند [illegible] در [illegible] در حق [illegible]

[illegible] قیمت [illegible] و در [illegible]

طلب [illegible] بسهولت [illegible] و از [illegible] امور [illegible] از آن [illegible]

به تحصیل مشغول بودم و ایام [illegible] ده

سالگی قرآن را حفظ کرده و به مراتب [illegible] آن ایام

[illegible]

[illegible] طلب [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] تصرف [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] بشرط آنکه [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مواظبت نمایم [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ [illegible] سعادت

و شقاوت [illegible] در آن [illegible]

و آخر [illegible]

دیگر [illegible] سلام [illegible]

گفت شیخ [illegible] چون خواجه [illegible]

این شیخ مغتنم است [illegible] شیخ رسید [illegible] خواجه

[illegible] در آن وقت [illegible] التماس کرده خواجه [illegible]

در زیر جبه [illegible] شیخ [illegible]

منبر گفت [illegible]

در میان [illegible] انواع لطف [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

واصل شد که بیت ترا زهم پاشید و دامادان تو بهتان و تعدی انقطاع
عزت و حشمت تو آنست که باب حضرت تو مسدود کنم و [illegible]
بلند استحقاق [illegible] تقویم تشیع خواجه نصرت [illegible]
و کفایت [illegible] فنون علم و تکمیل نفس کامل مواظب گشت و چون [illegible]
نمود [illegible] چنانچه در منتخب فضل مروزی و سایر تواریخ مسطور است
تو صفت خواجه ابوعلی شاذان وزارت الب ارسلان یافت
ذکر آنکه [illegible] و حیرت [illegible] بر صفحه روزگار [illegible] و [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] و بتاج [illegible] مشهور [illegible]
القاب [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در خواجه [illegible]
درگاه خواجه [illegible] بر تعزیر [illegible] خواجه [illegible]
پسر [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] در خلوت [illegible] سلطان را

زر خالصه مشرف [illegible] مملکت خواجه [illegible]
در ممالک متصدی امور ملک گردید [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
مملکت شرکت [illegible] در ممالک [illegible]
و بر دل [illegible] سلطان [illegible] اقدام [illegible]
و الا بگویم [illegible] خواجه [illegible]
و گفت بتقدیر [illegible] تاج و تخت تو با دستار [illegible]
این چهار چیز [illegible] و [illegible]
خواجه [illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
تاج الملک ابوالغنایم قمی [illegible] و سلطان [illegible]
خواجه [illegible] [illegible]
تاج الملک [illegible] وزیر [illegible]
رضوان [illegible] سلطان [illegible]

بعالم بقا تحویل نمود **نظم** رفت در یکه بفردوس برین دستور بر شاه رها
بود پا رو رفیق دیگر که ای که قهر توان نگار فهر کوا ابین و عجز سلطانی نکرد و مطوار است
در خواب بر [illegible] بود ز رسم کار بداین قطعه سال شه تبلطان قرستان **نظم** جای های اقبال تو
است جهان آرای که ستم زدهٔ ایام سر دم طغرای کرمهای منشور رسالت
پیش ملک العرش بر توقیع بقم لعد از قصارت غم سرم نوده است
و ملک تهی [illegible] کار بمردم نکته شتم این صدر [illegible] بفرزند او بیاد
بجز او [illegible] ملخص سخن آنکه در آن ایام مریض بوده و سنوز متعاقب شاه حرکت
نموده بود روزی بر از صحت مزاج استکشاف کرده مرتبها و ادرار او ها سامی
مستحق [illegible] از اموال خاص معین و مرام بود در آن سال را بشان واصل گشت
یا سعدم شد [illegible] و تصاحیر از حقوق نگارم او عاطی ما بر
سخن شیخ هنه بپاداش آنکه در علامت انصرام گشت و انتهام حشمت تو گشت
در خبرات زرتو منقطع گرد ما بران داشت در مقام [illegible] انتهام رسید

بی متعال خیره با نقضای اجل رسید پس خواجه فخر الملک در عرور از اولاد
بود طلب فرموده کفش ای قرة العین در تجهیز و لا از ضعف ارحو هز میبایم و بانی
خیره را دستر از ل میبایم و امروز مرا معیشت روش قرب و اشغال ولایت یقین داشته
و مرا با تو ولای با رابطه ابوت و بنوت میان محبت و دیگر تعلقات مناسبت است
اکنون رسم وصیت و طریق نصیحت در باب تو از از شاه خواهم بعهد پند چند بن
نکته [illegible] تو را و اغلام رحمتی میل تو بر شکستگی بسیرم
و آنرا عفو خواهد و بقوه رای و رعیتها موفور تجملات ماموره ما حضور
در ازمنه بهر تربیت ما احیا میشمارم چه همه شیخه آنست و حفظ اینها بعد از
غایت آن موقوف تا ل در آن علم و اخرش عمل و موافقت تصایح
آنرا اچه نسخه در صدد را سله مرکور گشت در صدر ریاست سکینه **فصل دل و در تحریص**
فرزند بر کسب و دزدیت چنین گفت ای فرزند نا چند بر عطیتم خواهم کرد اگر چه میدانم
در اول تقبل ما مقی بخواهی و ظهور بسیعت تو هیچ مادی نمک کرده است

چه مرا از دو حالت [illegible] در آخر امر وقوف شد که هر دو آن احوال از حسن تو بوده است
لکن صد هجر و صد [illegible] صادق مرا [illegible] نمی‌[illegible] بیشتر [illegible]
ولیکن در عالم الوهیت نظر محبت و [illegible] [illegible] عظمت حق
[illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] عشق [illegible] جمال ازل [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] [illegible] [illegible]
چرا که لذت آن در نظر اهل بصیرت عین الم و فرحش عین غم [illegible]
عین [illegible] است و در [illegible] [illegible]
جواب و خیال است [illegible] [illegible]
در عقب ضرر [illegible] پس در [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
و لکن [illegible] [illegible]

[illegible]

مشتمل است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بدانکه [illegible] [illegible] حکم [illegible] حکم الهی [illegible]
که فاحکم بین الناس بالحق [illegible] بخلاف حکم الهی واقع [illegible]
همه [illegible] نقصان [illegible] اگر چه [illegible] [illegible]
واقع [illegible] اما [illegible] عادات [illegible] [illegible] عظمت ولایت
[illegible] [illegible] حاصله [illegible] [illegible]
آن [illegible] همیشه خائف [illegible] در [illegible] حکمی [illegible] سلطنت
سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

و کمتر معانی که آید در بیان ستایش و این آن است که چه خواسته شد در ابرام ایشان
فریاد بر آوردم که این چه حالت است گفتند وی نغزه آن برآمد در آن ستیب ای پسر بر هم
و چند روز تمام گفتم و برادر قصه تنها گفتم و فرمودم تا عوض آن انگور طعامی را بخورد
و همراه این خانه با یکدیگر مهر و میراث را بجوی قرار دادم تا امری بغایت که در رسته
و چند روز در بیت دق و نقص معنی حکم کرد بر آن حاضر بی حجت که مردود و در صدر بین شورش
حالت می کشیدم از این سخن انساله در آن که در اکثر ممالک مشرق و مغرب کرام الحکم آن
با یکدیگر بر خواص الکلام ان عقیده به وجه استقامت ورای شعری مقرر و صدقات
بی نهایت بر ایشان است چرا که مخلص در برج حجاب که هم موارد عهد نقش شده اما مشکل آن است
در محو کمالات حکم شرع بیز و لطف حبیب تا بر زرقت دور قمر آن قیام و چون این سخن
بگفت دستش بوسیدم و داشتم در آن اصحاب مقامات و از ارباب کمالات ملاحظه در
خطه اعظم است هر دو که این کس را صغیر و کبیر و غنی و فقیر در بلاد و ممالک از خفا
آورده با بهشت باید رضای خود و ارباب کس می گفت تا که رضای ما طرح داد کس

در اعظم ممالک [illegible]

چون صدق رضای ما ضرا [illegible] عیش هوا لک اهل آن اگر ضرورت سنبه و با خصوص همه ما را ضد
محبت و عطوفت نعوذ و یا سبب و جهه سخط و کدورت موصوف حکایت ارادهٔ امر حکیم
جو شنیدن سفری از شمال که بگم سوالی و محبت بر سینه ام در ایام مراد که جهان که دو بای [illegible]
تعجب نیست که چه وارم ورای [illegible] سکینه [illegible] شوق الکلام این که مجال ایشان در بنا به عقلی کار [illegible]
بر حقیقت آن واقف که آیا سالها [illegible] در آن بالکلیه بسی و کتاب [illegible] سلام
دعای صبر و جهد و تجربه و در صدر طاق [illegible] ظاهر تر [illegible] هر چند ما بین دو [illegible]
بیرون جرم و جنبش در جهات [illegible] سترا و علایق ارمن صالان [illegible] و اگر چه ما [illegible]
در تعقت و مرحمت از جانب ایشان [illegible] قصوری ملاحظه شود [illegible] نهایت [illegible] تعالی [illegible]
بقبضه اختیار و اقتدار سپهر و مرا چه حوادث و اقران بفقر و فاقه و معتمدم از [illegible]
این حالت متغیر و متبدل گشته است بیقین بقرار میدانم در صحبت مزاج سلطان
از ملاحظه ایشان و در این حالت غیر از این سکینه طبیعت [illegible] اما کیفیت احوال او عقد
و اقتضای عالم اعجب که به یک تن [illegible] با آن مالک محرم بی [illegible] التخصیص [illegible] مطلوب

و محبوب شخص باید در تصرف خود آورده و بخواهی که خاطر او را از خود راضی و خشنود سازی همیشه تصور آنکه

مراد او است حسب آن نمایید بجوی خیال او که عنایتی درضمن حالات که هست و بمقتضای ایام

و متابع احکام آن تصور را که متضمن رضای او افزون شود یا که ضبط در رضا و کدورت صفا

غالب آید چون در حضور او باشد باحتیاط معاوضت نموده که خواهد معذور باشد

فی تا نجیب کلام مال هر چند مزاج دلا دوح کند باز مدیریح آب حسب شیر نرم

سوال کنند تا یکجا که بر طبیعت غالب است صحبت را بعضور و جه مستعمل که فتراک

در ملک بر خاطر هر که دو بعضا هر چیزی خلاف است و نه آن اولی هرروز باید پر کنار لب یا دیگر سال

مرا رک آسمان قوایم کرده که باله بریان آمیخته مثلا ابره جمله باشد ده هزار رکعات که

اعتقاد پادشاه ان است مرادات پادشاهی از وجه جمله منظور شد دیگر در تصور است

همین علامت پادشاهی را زمان پس نیست اما اگر صدر ازل که خلاف ضعف او دل باشد

و نیز مراد پادشاهی زور و زر است ببعضی از فسیلت تکلف نهایت مشد آنکه اعیان است

دلم با حضرت را از تصرف مالک و ملک بانفع را بهجو توابع و لواحق آنها

از او

از تو حضره و ما حاضر دست کوتاه باید داشت و اگر نجیب از جهات اطلاع افتد

مما لغت باید نمود و مع ذلک در مراعات سلوک کار سلطان باید

مراعات ایشان هرگز آزرده باشند و باید ایشان در مقام شکایت نباشند

بلکه اعانت ایشان در امور مملکت لازم است و این ممالک و جمیع مایحتاج

اضداد است و دیگر آنکه در ابواب متعدده و انواع تدبیر لایق و اصلاح

و صواب دید موافق رونق مراد سلطان تقدیم آن و آثار حمیده و نتایج پسندیده

بر آن مترتب گردد و بعض البعض بلا حظه اقتضا و روابط تدبیر در چندین امور ملکی

ملتمس است و ملتفت این امر از او سر زمان باشد و قبول سر سرها که اینها شکر و استدلال

آن واقع شود و اگر نیز احیانا تقریب مصلحتی بشود خطا هر است نه بجان

و بقای آن همان کار خاطر و عیش اهل زور و اگر پادشاه آن حضرت کند

و حراست آن بر بادی الله اکثر از آن کار مجلس حق بر سر و اگر تو اهند آن حضرت را

لباس حیات باقی حقیقت دوام باشند و اما اگر کم کند در این صورت نعوذ بالله

محقر خسی در اوضاع ملک یا مال صاحب آن کوه برکات آن مرتبه اطلاع اهر
شود و هر گاه بر زبان نگوید در دل البته جاری می‌شد مدتها در ضمیر کبیر داد که
با ایشان فراغتش که اعمال با لیت بقربت خاص شده که زبان دعا قبول چنین
حالتی عارض ذهن شده خالی از خطر نخواهد بود و قناعت از همه این کوه استغنا است
کامل و چون اطاعت آلهی مقرون گوهر ای است باشد شاید حکایت ربیع فضل را در
زمان هارون رشید وزارت داده بود چون ایام کرخی مستحکم شد و موسم حج نزدیک رسید
خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل با وی استشاره کنند گفت مقصود از نور حجت
کفیم تا اختیار کسی فرماید از بعض محمد عراق و امیر حسین بن المومنین عارض کرده با
دار قافله را کفایت کنند گفت اگر راست گویم کسی را از جهه این نمی بینم
چرا که حج بر مفروض از دو مرتبه تضرع کرد و التماس جناب بعد وی گذشت
و چون از حجاز مراجعت نمود بقناعت و عبادت مواظبت کرده و بر ایام
مشغول بود روزی خلیفه بزیارت گوشه نشین مسکن آورد یا ربیع بنظرش شد

خطور کرد

خطور کرد با خود گفتش او حق تعالی در دنیا تا ثابت وارد و تفقدی در بیع باید شت
عنان بجانب زاویه او معطوف شد در اثنای ملاطفات پرسید چرا کار مصاحبت
کفی جواب داد خلیفه گفت بر حالی لا احب یکی گیست ربیع گفت نعوذ بالله بیشتر
حدیث الیه شنیدکم در دیده نکو مراتب حرام نیز است کم اطلاع الیه مشغول بر خیمه در
و جبر امیده در من جانب خسته قلبه عشرت اما حیثیت که معرض نمام از در عمارت
زمان مکافات انواع صعوبت واقع بود کیمن هر چه در ضمیر سکندرم که ان الله علیم
الصدور و مراجعت اثبات بایست مرتبت شد حالا شکفتی امور ات الذی
بر بطن مطمئن و چون او باشد در خواب بود بایست بیدار باشیم کنون در خواب بود و بیدار
او را تا صد به شنته دلازم و ان تدبیر است همه عالم بکفایت او رسد و ما ادا
و الا ارض الا علی الله رزقها و چه بیت از ارض قصد ان تقریر کرده خلیفه گریان گشت و فرمود اگر
بیشتر حکم مکافات امروز تا مخلص مستثنی شم و ابتر زیبا کرد اراد که ملازمت
طلب معرفت حاصل کرد بقرینه بر تو باد رفع مغتنم شمارید شرمی

اول آنکه رفع نقیصه نکوئی و ارتفاع خراین که غایتی محافظه دیگر متعلق به آبادی
ممالک است و تدارک آن در غایت صعوبت چه سلاطین تغلب پیشه در امور اولاد و
و تهیه اوضاع ایشان را مخصوص و متکا امین خود ساخته در امور ملک و
در جمله اوقات ایشان واقع شده مثل عدم اختیار در امور ملک بالکلیه جمیع آن
موقوف بالتفات ایشان است و آن تقصیر در زمینه استنباط که هر روز ایشان
طبیعت بمقصدی متوجه است و از عدم حصول آن ملالی در ضمیر ایشان و در روز دیگر ملالی
مضاعف و اکثر تحریر حسابات ایشان همراه در لشکر و بر بسط کتاب کسی نرسد و تقصیر
خطور نکند و لکن جمعی بواسطه ملال آثار تجربه و امتحان نمی‌آید و هر چند تمکن رسید
بنا بر مقاصد مقاصد خود در انحراف مزاج او کوشند و هر چه استمالت خاطر او
استعطاف است بعذر تمام و اکثر مطلوب الحصول نمی‌شود از جمله آنکه باید که
زمانی خواسته بمقربان حضرت نشسته نماید و از این قبیل و الا کار منعقد مقصود شاهزادگان
با معاملات دیوان طبیعی توان که حاصل نتیجه و لکن مشیر از مقوله اتباع رضای آن

مخالف رضای سلطان و قواعد ملکداری و موجب سخط پادشاه حقیقی است. حکایت
سلطان ابراهیم سلطان ملکشاه خاقان را از تربیت و لعب و لهو باز داشته الله و سلطان را
ما صرف بحسب استقبال که و مواثیق و عهود خاقان بحضرت آورده متوجه
الطاف باز به غضب سلطانی بود که نمود و سلطان مراجعت اتفاق افتاد و همان
متوجه بنهضت شام بود و صلح ملکی اقتضای آن که در ... اقامت کند
در آن ایام در قصبه بسطام پسر او سلطان محمود را موکلی ... سلطان بایزید نام که
چون خبر بسالت ... استحسان کرده که خراج بسطام او را بخشید که صرف
قوت و تربیت ... و اتفاقا آن طفل در آن چند روزه فوت شد و از ... نام آن
سلطان محمود خواهر ... مال بسطام مجموع ... تصرف نماید و ...
دیگر پیش سلطان عالیه انحراف نماید و ... حضرت ...
مقصود نماید ...
... پرسش ... محمول ...

هرگاه موازی پادشاه عظام رایات خاطرخواه [illegible] از ولایت روس و ارض [illegible]
انحراف بیرون نهند و وقوع [illegible] گیرد حکم سلطانی که به او [illegible] سبب پادشاه عظام
صادر شود این [illegible] را در خاطر گیرند و توقف در طلب مرادات [illegible]
با هر بعد و ارسال حمایت آن احتراز باید نمود تا ملک آن تشخیص یابد اگر چه به معنی عقلا کافی است
و لکن بطریق عادت در ممنوعات است چنانکه [illegible] در مورد [illegible] رضایت آن است
منقص گشتن حال و قرب باک نیست متقلد این امر شده هیچ آفریده نقص و اختلال
حق ملکی نشود و اگر در بعضی امور این شاه چنین تصرفی بالحکمی اینکس اعتراض ورزد [illegible]
در اوقات عجب بعرض رسانند و آن [illegible] پادشاهی پیدا گرداند اگر اینکس [illegible]
بر بطالت حمل کنند و الا بر جهت [illegible] پس بصر در هر جهتی از جهات باز [illegible]
و هر خسته را [illegible] و این صورت چون متعذر گردد موجب تغییر مزاج و تنفر طباع آن [illegible]
و عاجلا آجلا نتایج غیر مستحسن دهد حکایت سلطان الب ارسلان [illegible]
در نصاری با کمال اجماع گرفته و در بلاد [illegible] روم و ارمن از ممالک افرنج ملک روم از نصرانیت [illegible]

[illegible]

توبه نموده و همگنان را در اموال و نفوس مبالغه [illegible] نموده [illegible]
آنکه خلیفه را در دار الخلافه اخراج و [illegible] دو جانب [illegible] و مصر اسلام
بتخصیص [illegible] اسلام را [illegible] سلطان [illegible] نهضت [illegible] بروم جهت [illegible]
اتفاق افتاد چنانکه در تواریخ مذکور است سلطان الب ارسلان غالب [illegible] ملک روم را
اسیر کرد و [illegible] سلطان [illegible] استهزاء [illegible] کرد و از وی [illegible] که [illegible]
بکش و اگر [illegible] بفروش و اگر پادشاهی ببخش سلطان از وی [illegible] خشم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مقید [illegible] مقرر است [illegible]
بر ممالک روم استیلا خواهد یافت [illegible] سلطان [illegible]
حرکت با هر که [illegible] آن ثغور در تصرف [illegible]
بعد [illegible] مملکت [illegible] الطاف سلطانی شامل [illegible]
و با [illegible] سلطان مسئول او مقبول و تربیت فرموده [illegible]
مقرر با مبلغی زر نقد [illegible] روم بر رسم [illegible]

از روم می‌آید و در دولت سلطان در مرو بعد از آن اوقات شاهزاده ملک داد امام صاحب

را توضیحی از عساکر بنا بر بعضی از مصالح ملکی و دولتی اوقات هیئت و فرمان چنان بود

که هر کس از ممالک روم و گرجستان به ولایات [illegible] تفحص اوضاع ایشان

کند و متعهد خود مراتب گردد این به حضرت فرستادن و بابت عقبه [illegible] مصر

مفوض بود و آن شخص خود نهایت الارادت و گونه نظر در عواقب امر نمی‌کرد [illegible] ازانکه

از حد کفایت خود سر در روم [illegible] ایشان خود مغرور بود چون [illegible] رسید شاه الله عمیه را

فرمود تفحص احوال و سکونت ایشان کنند و موافقت ایشان به حضرت [illegible] و از جمله

بسیار صندوقهای فرنگی بود [illegible] آن عمیه آن گونه ابریشم [illegible] الوان نفیسه همه بود از آن

نوشته و شاه الله را گفته [illegible] صورت [illegible] در دولت محروم بود که

تعرض نکنند و دیگر آن از [illegible] جمع آورده به تفصیل محو [illegible] از کمال

منهیات روزی مراجعه [illegible] بعد در شب [illegible] در مجلس شاه الله [illegible] کار [illegible] ملکت

شاه الله گفت عجب حالی که ملکی [illegible] عرض [illegible] کسی [illegible] گونه تصرف

میرزا [illegible]

نمی‌توان کرد در خلاصه آنکه اظهار [illegible] عمیه کفش همه نتیجه دولت سلطان است

والا کار و [illegible] الوان فروخت [illegible] برون [illegible] القصه عمیه [illegible] رویان

به حضرت آیتی تحفه هدایا عرض رسانیده دران حین مرا بخاطر رسید همه الوان

سفینه چراغ [illegible] و سبب آن با ایلچیان [illegible] هر گونه گفتند ما چه دانیم نظر [illegible] عمیه

کردم تغییری از او محسوس شده [illegible] آنکه ازو [illegible] ره گفت سفینه از عدد الوان

گفتیم خلاصه عمیه این با مباحث حکمت تعلق ندارد [illegible] ما بین [illegible] الوان گفته‌اند

[illegible] زینت از هر رنگ چندین [illegible] فرستاده سفینه [illegible]

و [illegible] در ضمیر من [illegible] احتیاجی تمام [illegible] بود از آنکه [illegible] و داده [illegible] فرستادم

در [illegible] ایشان [illegible] و نوشته [illegible] گرفته [illegible] آورده [illegible] خط

و از مجموع این سخنها چیزی ظاهر نگشت اما عمیه مغرور [illegible] هم از آن مجلس [illegible]

شاهزاده اعلم صورت ما عرض کرده بود این عبارت [illegible] آن حضرت [illegible]

امین [illegible] دیگر [illegible] آن [illegible] کرده بود و [illegible] در این امر [illegible]

و باهر او زمانیکه از صلاة فجر فارغ شدم بخاطرم رسید که در حق ملک روم
نیز جهت حرم بزرگ تحفه چند فرستاد و بوادی اراده آن از رسیدن نسخ انجامت بود
ممکن است در از تفرقه تذکره در دست آن طایفه باشد و در غیبت حرم بزرگ در
مرغزار رسانکه بعضی بواسطه تنقیه مزاج مسمی همان لحظه بطوس فرستادم تا از
حرم فرستند و حالت با نفعه ذات حرم مجموع مسطورات انشا از او در
خرایطه بهر بسر مهر رفاقت که ایشان را از آن نوای فرستادم خریطه بنک اول
مکتوبیکه بیرون آید مقصد [illegible] بر ذکر آن هر ایام ماه و عدد هر لوای مقدم
طلب کردم و استعلام مفهوم ذات او نسبت حمل خفایای تفصیلی نمود مرا از آن
در جهاد اظهار آن تا [illegible] مفهم بمبادا اگر اظهار شود تعبیر شاهراه الله مؤدی گردد
و از چنین شنیع امر مهمی چون [illegible] نخواستم بطریق خوشتر سخن گویم این باعث
بعمیده نوشتم رباعی از سر سینه این نخوت کاو دیرا بگذار بجز [illegible] طاق و دو سرا
اکنون همه صوفها فرود سرا تا زار و دیگر کاو حوران طاق را با همه اشعری شده

بیا رمو

و همچنان بر آن کار اصرار رفت که اجترار از غبار ضمیر شان هر آذه ای مرا قیت ان
راضی شدم در عمده متعرض آن سخن نشود من نیز ذکر فکر آن نکنم مخاطره دیگر است درمانده
هم دیوان ها کن از جمله دار کارش لیست دار مجالس [illegible] و حی طبیعت و حی بطش آل
وزیر اما گریز و کسی اگر با آن طایفه نه [illegible] توان [illegible] در آن ایوان بر درگاه
پالیک خطرها دارد و دشمنی ضرر او و ذکر آن تفصیلی متعلق کنیم اما [illegible] است
در اساس محبت و بنای مودت با بقیه استحکام هر کجه در این باب [illegible] وفا
و صفای تصور توان کرد و با وفا و اتفاق حاصل توان نست و لکن با جمعی در همه در طلب
منفعت و جلال [illegible] با یکدیگر باشند اغنی مطلق صورت [illegible] بالمجموع
[illegible] معین [illegible] که [illegible] اقتضای آن کند با مخالفت [illegible] خلاف
و چون [illegible] همه با یکدیگر تنقیه [illegible] داریم [illegible] محبت [illegible] عداوت
با همه و جمیع [illegible] حکمت [illegible] محبت [illegible] حمل و نقل و خصلت
مرسوم و بر تقدیر و ارتکاب آن نموده [illegible] چند [illegible] پنهان پس مصروف محبت

بانضمام مبرات و با هر یک بانفراد بر خطری دارد و عمده بسلطنت آنکه محبت با کس
دیگر آغاز عداوت کند و بهتر از این کفایتی تحصیل نباید از رای این دشمنی
ضد مضرت توان کند و درین باب نفس دیگر بهتر از همه زیادت آن تغیر مزاج
پادشاه است هرگز کسی پس از ملاحظه بحیث وزیر با اعتماد است از اصل بعضی ملکه
حسن از رحمای سلطان تهمت نموده حکایت چون قتلمش سلجوقی با سلطان الب ارسلان
در سالی که لیت مخالفت کرد بر مملکت مستولی شد از نشابور سلطان بقمع آن فتنه
و تقرب ولعهد الملک نزول فرمود تا خزینه را بر لشکر قسمت کند و با سعید
عارض بهر طرف تفقد میکردم و از کیفیت و کمیت جنود استکشاف احوال اصحاب
جیش میکردم تا نزول نظام الملک اتفاق افتاد محرم محمود بود و مقدم امرای دیوان
جهة تنظیم خیمه او نزول کردم و در باب التماس او قبول کردم همان روز این خبر را سلطان
رسانید بعد آن حالت از جهان بیرون رفته و از واقع اتفاق رنگها بود سالها و کم
دانش چه تدبیر باشد مرا در امور دولت با او مخالفت افتاد و نزاع و خلاف بمرتبه رسید

۱۸ بمرتبه

او شمشیر از میان کشید و نزدیک سلطان فرستاد من نیز کاربره او بار را بدو قلم
بحضرت فرستادم و بهر دو سلطان را با و در میان قصاد و بر تصنیع حمل فرستاد و باز آن
رز باطن سلطان پرده نهان شد و از جهة بی سابقه سبب برزان راه اللدخوش گشت با مرور دهور
رز خاطر سلطان محو شد اما در خاطر دشمن هر بهانه در عداوت مطلعا از همه کس بیشتر گردید
وچون بار دیگر دامن عواقب وهمیه دارد و بار دیگر دستان طریق او را خصوصا حاضر روزگار
پادشاه بر مرتبه و ثوق بشد عرض بار آسیاب بیاد داد و آن است که بلکه جان در ورطه هلاک
نهان برای مراقبت شان در وقت حدت مزاج و خار خود را کشنده با زد شمشیر
غالب گردند از این جهت این جهات واقع میشود پادشاه بر آن عداوت مطلع گردد
و غرض دشمن بفرض سکینه و ای دشمن هم آن سعادت نمیت باز وچه نهان در روز نهان ان عداوت
بسر او نبود و بیکس آن خیر لو احق بار نیز وتماشا که با محمود وزیر حکایت خواجه ابوالعباس
اسفراینی را در اوایل دولت سلطان محمود سبکتگین وزارت داد امیر علی خویشاوند
حاجب کبیر شد و در زمان سلطان بغایت معتبر و معتمد با خواجه ابوالعباس برابر بود

مکافات حسنات و چون خواجه شاه را بر آن عداوت مطلع گردانید بعد هرچند امیر علی

در محرمها از مداخل بعید در آمدی و بهیتی کعبی سلطان تشنبه کردی و آن را اثر نبودی

تا غایتی که اگر کسی دیگر نسبت به خواجه افشا حبط و طلایه لشکر و سلطان از این معنی

امیر علی خوش فدیه نیست و چون متیقن شد در باب تشیری بچنین ترک گفته مهر و قبضت

میسر و مرهمانی که از خواجه بحد تنزل وضع بدرجه تزلزل رفت

و آنچه ابن بعد رعایات ظالم ممالک تساهل در جمعیت رعایا فرا انجمن داشتند

ممالک خصوصا خراسان خراب و پریشان گشت و قحط و غیره نیز حاصل شد

و شرح آن در کتب تواریخ مذکور است خواجه ابوالعباس چون این اوضاع ملاحظه کرد

جز انگار در تدبیر خود دید و خبر ملال سلطان بجهت عدم اتصال مالکوی سر رسید

متحیر گشت و از دور استغنا که سلطان گفت به روی ظلم روا دارم و لکن القلم

از ممالک جمع کمه ها فرزانه بر اخلاق بخزانه دار کار بیرون رفت و جه بدر الحج

در ریش نامه بوده معوض بد برار ترود بسیار مقرر در صد خواجه ابوالعباس

بر د می

هرچه داشت از ضیاعات و املاک و ضیاع و عقار و غیر ذلک تمام تسلیم کرد و اقرار

مجموع نکات نقره و نقد به سلطان فرستاد و رجال او در حرم فرمود گفت اگر بیگانی و بیرون قسم

یا کسی در دیگر مقدوری در اراضی متعرض تو گشته گفت از اولاد و حرم و اطفال

تفتیش کنیم و آنچه قسم الرهایم پیش احمد کرده و با ابیات مغلظه و انواع تهدید معلوم کرده حصر

از اسباب تجهیز دختر در تجار بود برآورد و بخزانه فرستاد و اقرار

سر و جان الیف پیوسته یا کرده هیچ اما علی خواجه در خلال این احوال شد

استفهام فساد بود چون داشت در خلاصه قسم آنکه در آن اثنا شاه کابل شهید

نهضت آغاز کرده بود روزی بکلوش سلطان رسید و گفت تمامی جنایات ابوالعباس مرا

معلوم است و هر وقت در اظهار آن اهتمام مینمودم سلطان به غرض محمول داشته آخر

بر دولت سلطان حرم ظاهر گشت اکنون به این عظمت خلاف المرده چرا که

چند چیز از طرایف و لطایف عالم در درون خراسان عدیل و بدیل آن معهود است

از استماع این حدیث سلطان بغایت متاثر گشت و گفت اگر تصحیح تقریر ابوالعباس کرد

مسود جب سیاست کلی با یافت و بعد گفت اگر نهار آن بر حواله اشارت

سخن تمام سلطان گفت بشرط آنکه ما را اسکه صدف قوات نظام گرفته کار او بی تعرض رساند

به مسول آن قرار دادند و در پیش سلطان پرده آمد و در وقت خلاصه ابوالعباس محمد بن [illegible]

دو صد فتح از خزاین ملوک هند حجر [illegible] قصه آن از تواریخ زمانی

بوران شصت مثقال وارد دمان [illegible] قرحی فیروزه [illegible] مقدار کم [illegible]

بوی وارد جواب آنکه سلطان بر آن مطلع گشت از همه کس پنهان میداشت [illegible]

تا در باب [illegible] چند در حضرت آورده خواجه بار بر گلدن [illegible] پیر دو عرض کرد

تکلیف و تعذیب این چنین طاری [illegible] از جمله ملوک هند گرفت

در حضرت و سنابه بعضی [illegible] محقق و جنایت [illegible] دیگری را [illegible] حکایت

ضبط نمود [illegible] فرمان [illegible] در طلب [illegible] واقع شد سلطان [illegible]

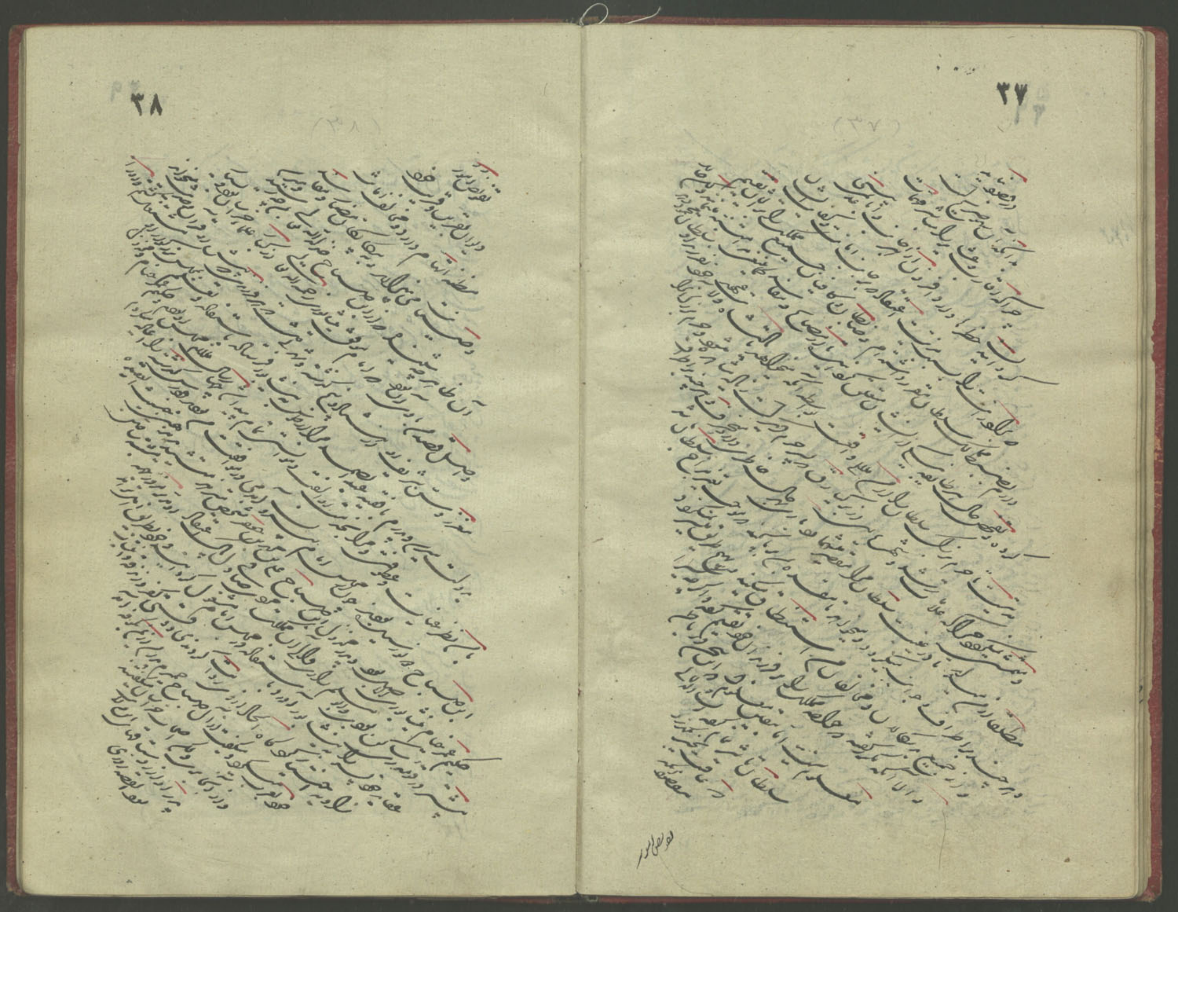
تعذیر خراج گفت این همه را بخشیدم بهر وجه [illegible] سلطان بار

هند متوجه شد و آن گاه سلطان [illegible] عدل [illegible] تا در آن [illegible]

مراد ازین حکایت آنکه عداوت اصحاب قرابت پایان ناپذیر و در حامی

نقض منقصی والاوار که قطع الرقیت محافظه دیگر جامعی [illegible]

[illegible]



۳۸
۳۷

او خندید ابن صباح و خیام گفت اشتهاری دارد در پیش کرده ام امام موفق
البته بدولت میرسند اگر همه نرسیم بیشک یکی از ما خواهد رسید و عهد
میکنیم که هر کدام بان دولت رسد در عالی سویه شریک باشیم و صاحب آن دولت خود را
ترجیح ثابت نکند گفتیم چنین باشد و معاهدت واقع شد تا روزگاری برین برآمد
و من از خراسان بماوراء النهر و بکاشغر و غزنین عبور کردم و چنانچه
بعضی از آن بعد ازین مذکور شود باز بمعاهدت معهوده وفا کردم و بعمر خیام گفتم چون تو
مصدر صاحب کمالی ترا بالله سلطان باید چه بمعهود حسن الایام بر حق منصب شریک کرد
و حال در کفایت تو نوعی در ضمیر ام متمکن کرده ام میشدم هر درجه که استمالی عمر خیام
گفت عرق شریف و نفس کریم و طبیعت نجیبه و همت بلند ترا باظهار این کار می
ترغیب میکنند و الا من چون ضعیفی را چه صدا آنکه در زیر شرق و مغرب با چنین ضعفها کنم
و نزدیک من شایست در این تطفنا و حقوق صحبت تو بر ذمه من لازم
و الا اگر عمرها شکرگزاری کنم از عهده این یک مکرمت که منفی ... بیرون نمیتوانم آمد

برا

پس مرا همین آرزوست در سایه مقام عبودیت باشم و اکنون حق عنایت
آن است در پرده دولت تو در گوشه باشم و بنشر فوائد علمی و دعای عمر و دولت ارزانی
تو مشغول در همین سخن اصرار نمود چون دانستم که از ضمیر خود تکلف نمیکند
هر سال جهت اسباب معاش او هزار و دویست مثقال طلا از املاک نیشابور
نوشتم و بعد از آن کیمیای فنی که خصوصاً در فن هیئت او را آن بود
رفیع ترقی نمود در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و تعریف او
و سلطان غایتها فرمود با علی مرتبه از کبار علما و حکمای آن عصر بود
و در ایام الب ارسلان هم کم نبود و در ملکشاه در نیشابور بمرو آمد و آنچه
در وسع مراقبات صدق و عقل ... قطع عهد و وفا ... از اعز ... حق ... تقدم او
بظهور رسید و در ... تجربه در نقض عهد و نقض ... ممهد ... در روز
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی روا داری که ... قلب دنیا
نقض عهد و میثاق میکنی و در ... ینقضون المیثاق و در میان گفتم ...

گفت آری مکارم اخلاق تو باید که از ملک خود بمعامله فیما بین ما
نه این نوع که قسم شمع و طاقچه جاه و منصب و امثال آن را به مورد و پیشکش مکتوب باتو
در میان گذاشت و بزرگان دولت محمد سلطان را در آوردم و بتقریب پسندیده
در محل و موسم آن تعریف کردم و احوال او بعرض سلطان رسانیدم و
چنان از دوران دانش و جمع اسباب و مراعات استعداد او سلطان گفتم در مرتبه اعتبار
و اعتقاد رسید و از روی شخصی بود مستعد و برزور و محبت و تدبیر وجود او در لباس
امانت و صداقت میبود و با بزرگی قصور در مزاج سلطان تصرفی بسیار کرد
و در اندک مدتی رسید به پایه امور خطیر و مهمات جلیله ملک تعلق بشغل سلطان
نهاده و در رضای آن نعلی او اعتماد کرد و غرض از تمهید آنکه او در این مرتبه
عاقبت از قبح سیرت او مفسده پیدا گشت و از شآمت او مردم چند سال
تو بیک نوع
و محکم

اما

رسانید و بترتیب کهنه تا ازو کیفیت آن استفسار کردم و توجه بوجه
و تقریر معقول فهما داد آن ضمیر منشا نیست حکایت در جلب نوعی از انعام
هست از ارباب طبع سفها زنده که در قرنی آنجا بر زبان که مقدار از
باصفهان میباید بود شخصی از ارباب آنها سوداگری برین سخن مطلع نبود
از مکاریان عربی بالفعل اگر پانصد شتر رخام اصفهان رسانید معهود
مضاعف هم هر یک از تجارت نیز پانصد من بار رخام جمعی داشته
رخام را از جبال خاصه خود قیمت کرد یکی شش شتر و یکی چهار شتر
همه شتر با اصفهان آمده از سلطان
و مکاریان را انعام فرمودن صاحب شش شتر را شصد قیمت
و صاحب چهار شتر را چهارصد داد این سخن مرا آن محمود
و آن سلطان و حب مال و حرص مستحق
سلطان محمود

گفتند یا پس گفت تمام این ها را ده شتر است و ثلث آن با پنصدمن و عدد
شتر ده است در ده بار صاحب چهار شتر را سه شتر در چهار که الله و صاحب شش شتر را
سه در شش هجده پس هر حصه ده قسم کنم دو با قاضی اکنون صاحب هجده قسم
رضا نداد شش شتر است قیمت ضبط شد و صاحب را ده قسم اقیم
و این هر دو قاضی است در دو حصه تمام پاک است و چون هر را به اسم تقسیم کرد
است حصه هشت قسم ده بیت ره قسم را القصه چون انهمه تعمیه و لعز لغبار
و عجز دیگران گوسلطان گفت جناب این کس را فهم کنم گفت ده شتر او هر زرد
پانصدمن هر شتر را پانصد و ده مان ز چهار شتر کس را شش صدمن داد با پانصد من حصه
هم دارد و صدمن تمام سلطانی و آن شتران دیگر را بانصد و این پنصد را هم دارد
و چهار صدمن تمام سلطان باشد زر هر زرد هر صدمن دیگر است زیر آن هشتصد دینار
بر دو مال او دیت دینار زمین اگر از روی حساب است و نسوی غیر از این نیست و اگر
الغام است مد حفظه زیاد کم منصفه یا که چون آن مرد را این تقریر کرد اگرچه سلطان
طاهر

طاهر این امطالبه فرزند او اما دانشم را طبعا با اثر تمام دارد و عظم مفاسد
الزام تقصیر در وفات جمع و خرج ممالک بعد نه بعشر آن است در مملکت خوانستم
دفع الواقع در این باب میر تصنیف نمود کاری چنان خطیر باندک زمانی کفایت نمود چون
امراد بیش بر حقد و کبر است نقض عهد سبب قبول تعیین الهی با یده نیافت
و بوقت عرض آن قرضی که یاد لاحق شد بر در کار سلطان دیگر مثل ما آن است
ماند داگر آن مرد دل العیار با نه چنان است که ... قرار گاه بعیر آنچه در آخر
اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبود الفرد عرض این تقریر آنست که الملک از روزه
میعاد آن تفهیم قدر و پی و ضال آن روز بجهت عرض محاسبات سالی در دارالتراج بود
حاتی نود بصد در به از هر که بد تر و قیاس حاجی تهاون دیگر و ملاتهها از آنها یاد گرفت
و اکنه المرفق و المعین چون بر ترغیب بر ترک وزارت چندین تنخ تقریر قیام هیچ
نتیجه نکرد اهرشت پس او اجب اللّه در باب اداء چند چیز که از او ارزم لیست و او اوان
متوعا به خاک گشت و در این فصل مفصل مذکور کرده الله فصل دوم در آداب وزرا و شرائط ١

وزارت در اصطلاح ولایات است در رسم اهل ایران عبارت از امور چند ادا
دارد اول آنکه بر کارهای ملک و ملت و استقرار قوانین دولت مر آن پادشاه اطلاع اولی اجراء
داشت و دوم شرط این منصب آنست که چهار ارکان هزار دینار در اوقات آن
مفروض و واجب شماری و اداء حساب خزانه از مالک و تعالی جانب پادشاه
سیم بوقت کاه آن باشد چهارم حساب خلق و هر انکه از آن بحث جلب مرجع
هیچ امری نباشد الا آنکه زور آور آنست مقصود پادشاه پس بمرتبه بزرگ غرض
استحصال مالکرا درست و عکس قطع نظر ایشان چه اهل و داد اینها
تحصیل او ملک است اما مقصود که آن را پایه منزلت و منصب عالی است.
با آن بخزانه مرسوم و هیچ یا چیزی نیست و آن صاحب تعدی الا آنجا قطعی است که
جانب مذکور شد اما حفظ جانب روح بیت الله اکثر امروز در آن تقصیری
واقع شود مهمات ابدا یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله مبتلا بود
اهل رعایت آنست در اعتبار صحیح و در این باب ولایت مربوط است

و هو بدر

[illegible]

[illegible]

در زمان کوارث که سلطان حکومت ممالک فارس و تفویض کرده و چون سلطان را توجه

بجانب کرمان حاصل شد و وارد آنجا گردید آن فصل کوتاه از قلاع حصین استقرار

خود ساخته بجبال عصیان و کفران در ضمیر مستحکم کرد و آن دارا تا که به دفع

فتنه و اطفاء نایره فساد او آنجا رفتیم و چون لشکر بسوای آن حصن حصین رسید اطراف

وارد آن و مواضع آن در کنعیت آن قلعه مطلع نشد بهیچ حال محاصره میسر نشد

چه بصورت محاربه فتح آن میسر نبود هر چند لشکر کوشش نمودیم و جرات ... رفتن

و با رفتن ... فصول ... رجال ... شد و ... متعارض بود

[illegible]

[illegible]

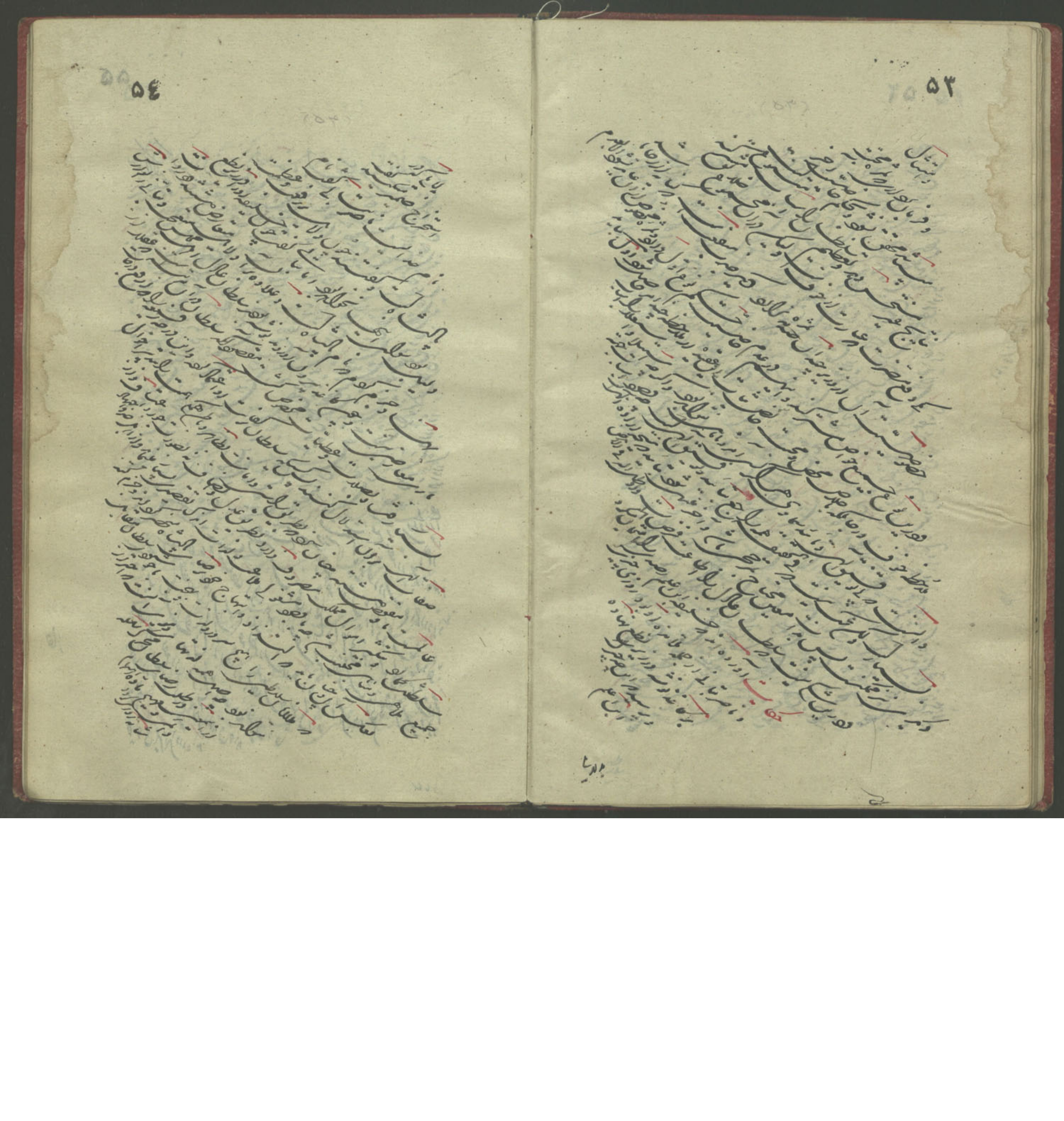
[illegible]

و چون لشکر قلعه را ... که ... اهالی آنجا ... استظهار ...

قلعه ... آن ... شده و چون ... جهت ... نمودیم ...

[illegible]

[illegible]



چنانکه هر کس را لیاقت [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible]

سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و عمرو را گرفت و بتفحص

خزاین او هرچند اهتمام نمود اثری معلوم نشد و عمرو گفت در معتمد و متصرف خزانه

شاید بهر است نقل کرده و چون امیر بهرا رسید هیچ آفریده از آن خبر نکرده

است امیر جابجا [illegible] و مواشی و [illegible] قصبه از آن [illegible] و چون عساکر از دولت [illegible]

بهیچ قسمی محفوظ گشته [illegible] تمام [illegible] اهل عساکر گفتند صلاح

آن است در رسم [illegible] از ما هر آنچه چیزی خواسته تجمع [illegible] امیر

عرصه شده در [illegible] ولایت [illegible] خلق خواهد بود اگر زر [illegible] مثقال زر عدد شود

در بیت المال [illegible] احوال لشکر [illegible] امیر [illegible]

چندین هزار مؤمن و مسلم [illegible] عهد [illegible] کنند [illegible]

تا وی توان کرد [illegible] در مبادا این سخن [illegible]

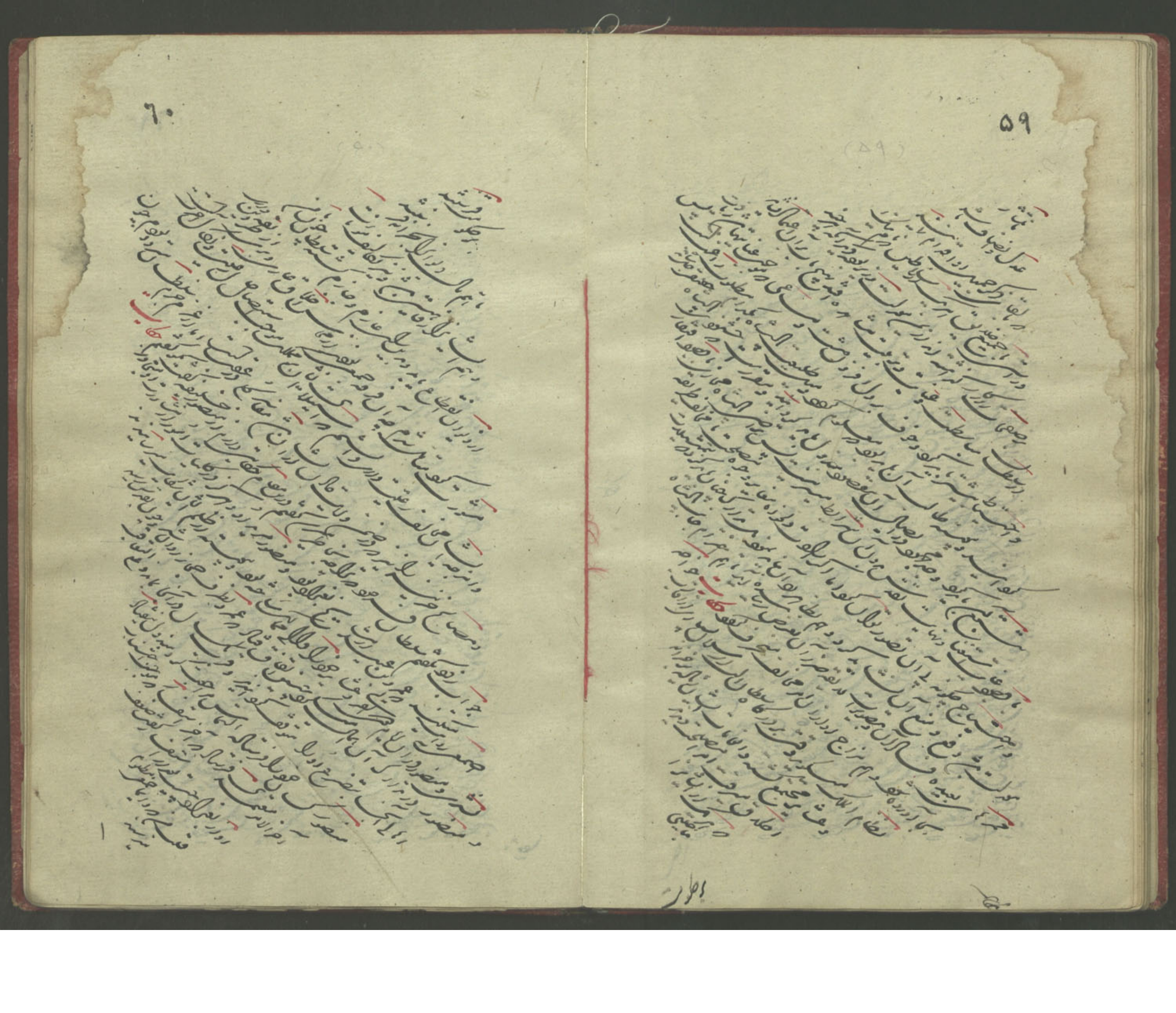
و شیطان [illegible] موجب نقض عهد و میثاق گفته و چون [illegible]

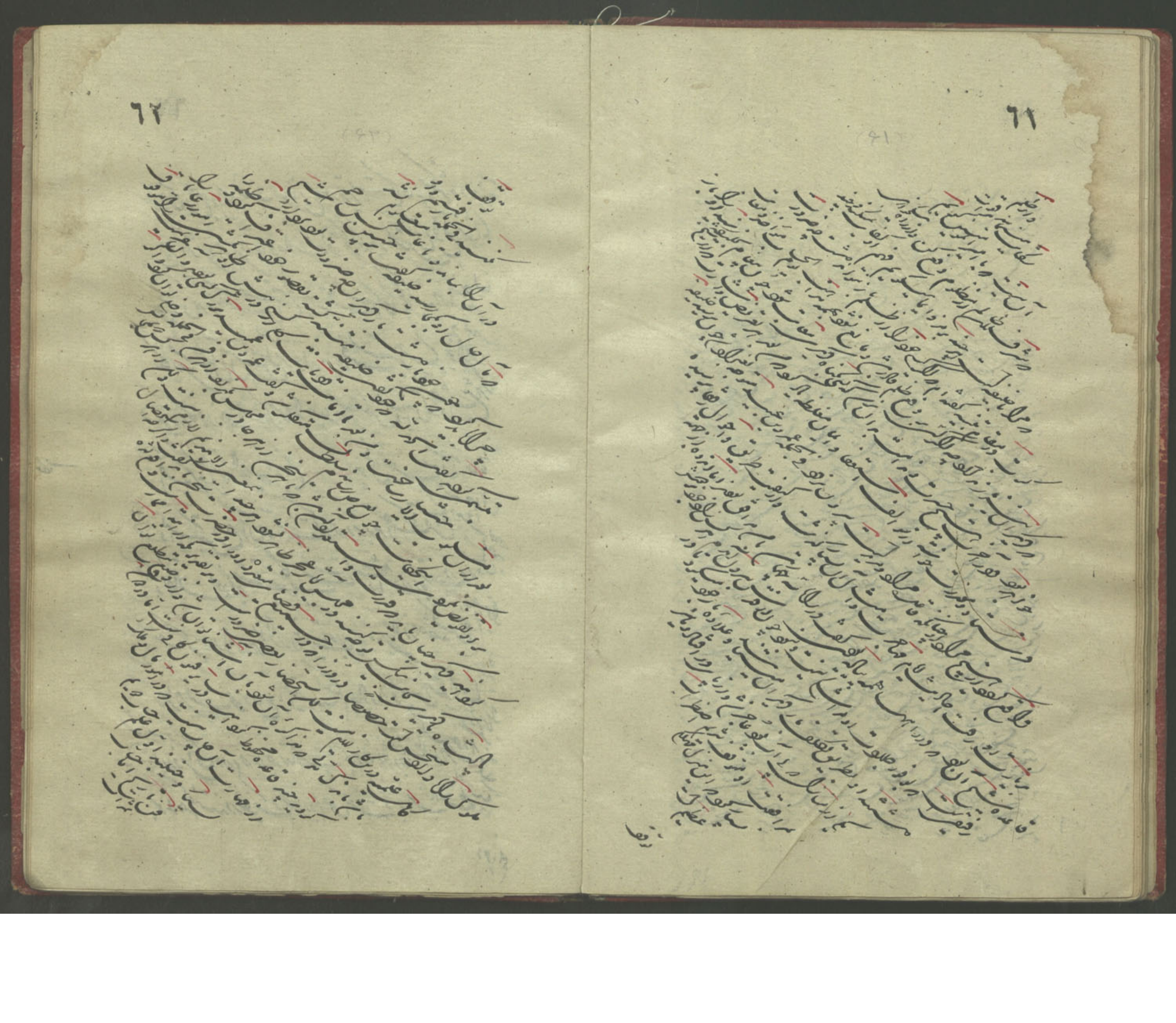
اعیان حضرت گفتند در مملکت محقق نیست در تصرف ما [illegible] خواهد [illegible] چنین [illegible]

بیرون آمدن از رصد ملک مستبعد است امیر باز همان حال بگفت و فرمود که از آنجا
در آسمان عمرو لیث را بما تا زیانه تقریر پیش می‌خواهید فا از گیت در پای ... باج
جمع مطبوم قرار کی لشکرم کنند و در آن حال کنیز خاصه امیر در آنجا که بود جمالی
در آنکه از آن سر او آورده بر بالا جای نهاد چون قطعه لعل درآن جمالی بود علیوار از رنج
آنکه گوشت است از هوا بر زمین آمده جمالی را بگواه دید و در کوه بلقا سوار
شد برابر علیوارش تاختن آوردند چون جواب ... فرود آمد سوار ... از عقب رسیدند
جمالی از خمی بیفکند اتفاقا برابر جای رسید در آن چاه ... گرفتار ... در آنجا
و از آن چاه یکپاره ... بعد ... قهرا ... آن ... گشت
بود بتصرف آمده باضعاف مضاعف آنچه ... آمده بود
غرض ... طریق عهد و پیمان مستقر بود ... عظیمه و ثمرات موفوره وارد
اما ... نوع ما شیئی اگر تفرقه خاطر از جهات عالی باشد چون جراحات ... در
وقت نهضت ... مثال ولکن ... جهان در آن باید ...

امر

[illegible]





آن وضع دلالت است اما تاریخ در هر برات ملک فارسی میکشد و دارد چه

هیچ اثری و امری در عالم حادث نشود مگر آنکه بارها شنیدن آن واقع شده باشد

و چون هر بر ملک داستان شنیدن در خاتمه قصه کار ما بجا کشید هر آینه چون

کار به مثل آن پیش آید هر از در عاقبت آن بر چه گونه خواهد بود بر فهم ایشان

تر بر هر کار از قصه شکر بگذار و حیله از آبگینه های ایشان که داستان ...

افتد که بگذر به کار رسید باور دارید حکایت چو هیچ صحبت ساتان منصور سال ها

دل آبگینه هم آن نتوانست که از آن تو به مراعات کرد ... آمد و احوال

و اتفاق خود بود آنچه بصوب آستانه روا شد و در راه تقرب ... نزول گفته بود

عسکر ... هزار سوار از عقب او برسید ... بنالید از غصه کس نبود ...

بر آن ای بت چه خود دفاع ... حکم جهان دارد ... دست ایشان ... رسید

از روی آن دارم در درجه شهادت با هم جوانان از جان ... خواهم ...

پیوند همه گفتند در رکاب تو جان داریم حق نعمت تو بر دست همت ما ... است

دو ایم

[illegible]

داشت گشته و دگرگون گشته از یکدیگر مفارقت نیست تا سلطان را امید
کامیابی حاصل نبود و فایده اگرچه بملاحظه معنی اصطلاح آن می تفرقه بسیار ملکیت
ولکن ذهن سلطان از آن میسر نیست چنین استحکام سلطنت بهره منقسم فرق تمثال
این معنی بمثل الملک لله و الله اکبر و ملک را نسبت دهد بر آن اشتیاق
بهم نبود و آنچنان بعد از چین بمکین جمع نشستن و پرورش نمود ملک را بهم بدو گرم
بحد فراخ نبود و نفر بود با یکدیگر از زمین و یکی از سپهر فوق ارسال نمود
و در دشمن از اعیان ملک نبود بر در نیکی الکه پادشاه پیوسته فرمود سری
بر سر نیز کرد و بمکین نگاه داشت شوکت و حضور از جمله جهد
و اینکه قدر از بلای سایه شش عظیمه او است خاص بهترین کس بجای کلمه وجود
تا چیزی حشمت پیش بمرتبه هم چیزی بعزت فرشته دارد حاصل آن
بعزت کشنده و شوکت تصور بعزت نگاه صورت سلطان سپاه منبع
در حشمت گفته و علامت حشمت وی همه آن بعد از خواجه علیا سال الله
در طفولیت معلم نبود طلب معرفت نمیکرد و چون در فرمت جانب پادشاه صحبت الکرام در همی حفظت

نوکران

نوکران پادشاه از چه سبب متمکن گردد

اما غایت جانب نوکران پادشاه

با آنکه همه باید در مراقبت جانب پادشاه مرکوز اعتماد و زیر بلاد حفظ جانب
نفر بان را که از آنها بدر اکثر مقاصد و مصالح بر راه پادشاه خوف نوکران آن
از جانب نوکران پادشاه و این در چهار صنف منحصر است اول حرمهای بزرگ
تا زینت ملوک ثالث مراکب سلاح رابع ممالک سلطان اگرچه انتقاع
در موافقت اخلاقیه داشتن از رحمالعلف الشان شرایط شکر دارد اما شرط
آنست در داده سلاح و دوستی بمرتبه است که هیچ آفریده بر آن سخن
نه حرکتی صورت این بمذهب معرف گفته و نه دشمن بصدق وعده
مانند از آنکه بیگو خلل در محل نقص و اختلال راه یابد و در تقام کمال
حال شهید و هر آینه چون اختلاع کسی بر منهج استقامت بیشتر است و کم
ما آنچه در استحکام از جمله کارها باشد و این نقصان نیست ظاهر و دو تیم در
استحکام بقبح افعال او از زمره صالحان و این کمالیت واضح و چون بط

سازی ممهد گردد حکایت صدق و صفات برادران و اسنه [illegible] بر فواید شود
هست از اعمال ناکرده ای [illegible] را بشناسد و العرصه بر ادای [illegible] مضیق [illegible]
امور بر آن تواند نهاد از آنجا شرط رعایت احسان را بعد از [illegible] چه [illegible]
بزرگ اگرچه در ازمنه سالفه خصوص ملوک عجم خواتین را در مهمات ملک و در [illegible] سلطنت شریک
می ساختند و در امور سلطنت مداخلت [illegible] یا عدم الوقت ایشان را که [illegible] تعلق [illegible]
ولیکن خاقان ترکستان را قاعده این بود مطلق در جمیع وقایع [illegible]
با اعیان کوهی و والی ایشان در جمیع رای اهالی استشاره [illegible] و سلاطین
ترکمان نیز چون در اصل پرورده [illegible] ایشان نه همان طریقه [illegible] قرده [illegible] دستور
خود دارند و بنا بر کلیات امور بر صواب دید ایشان نهند پس [illegible] حکایت [illegible]
نمود از جمله ضروریات است و آنچه باید [illegible] عدم اختلاط اعیان [illegible] بحق
و حواشی ایشان [illegible] در مقام قرب باشند [illegible] اختلاف طبقات تمیز [illegible]
احسان ایشان محروم نمانند و باید تا میسر شود صدور اطلاع نفقه بر رعایای [illegible]

در لیعت

که نسبت به بزرگی واقع شود تا چنان تصور کنند که محبت ایشان همین
بار [illegible] چه این شیوه از کرام خاصیت تمام دارد و مخصوص بدین یک نوع
نیست چراکه در اکثر صور باصناف در نبود [illegible] اغلب [illegible] فتح و شیر
وجود [illegible] ایشان خاص شود [illegible] برگزیده [illegible] مستلزم [illegible]
[illegible] اطلاع پیدا تواند کرد پس در اتصال [illegible] ایشان [illegible]
و جمهور العرض تقویت [illegible] چند [illegible] آغاز [illegible] کنند [illegible]
[illegible] تواند آن [illegible] باید [illegible] چه [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] نظر [illegible] للملوک [illegible] حکایت
چون ملک خوارزم [illegible] سلطان محمود [illegible]
این [illegible] چند روز [illegible] مقدم [illegible]
ضمنا [illegible] آن قسم [illegible] چون [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] احمد حسن [illegible] آن [illegible]

در مضای آن سعی نماید تا از ضرر نفوذ و مراد آنکه چون رکن رکین دولت بود
فرستادن او بجانب انکار مصلحت اما چون خوارزم بزرگتر ثغور مملکت بود سلطان
ناصح گشت و او را روانه نمود و التونتاش با امام ناصر الدین که از جمله
ائمه ثغور غزنین بود مصادقتی تمام داشت و چون فرصتی بدست کرد به نزدیک
امام فرستاده که مرا از غزنین جز آنکه بخواهد بود از قبیل حقوق
موالات آنکه عازم اینجانب شد امام نیز به هوس خوارزم و ارادت
التونتاش متوجه خوارزم گشته مدتی در خوارزم بود با اعزاز و احترام روزی
التونتاش پرسید از امیر در حضرت سلطان عالمی را رجوع باستانه شما بود
و منافع آن از جهت نام و ناموس باکی و نسبای صد باره حکومت خوارزم
که چندان اقتدار بر تمامی مملکت داشت یک حکومت یک ناحیه را بر حب جهت
التونتاش قسم یاد کرده و از این کلام هیچ آفریده جز این داد و لا جواب بر
آنکار را نگفتم اما از تو مخفی ندارم و راست میگویم ترک اختیار کنم تا عالم از غصه

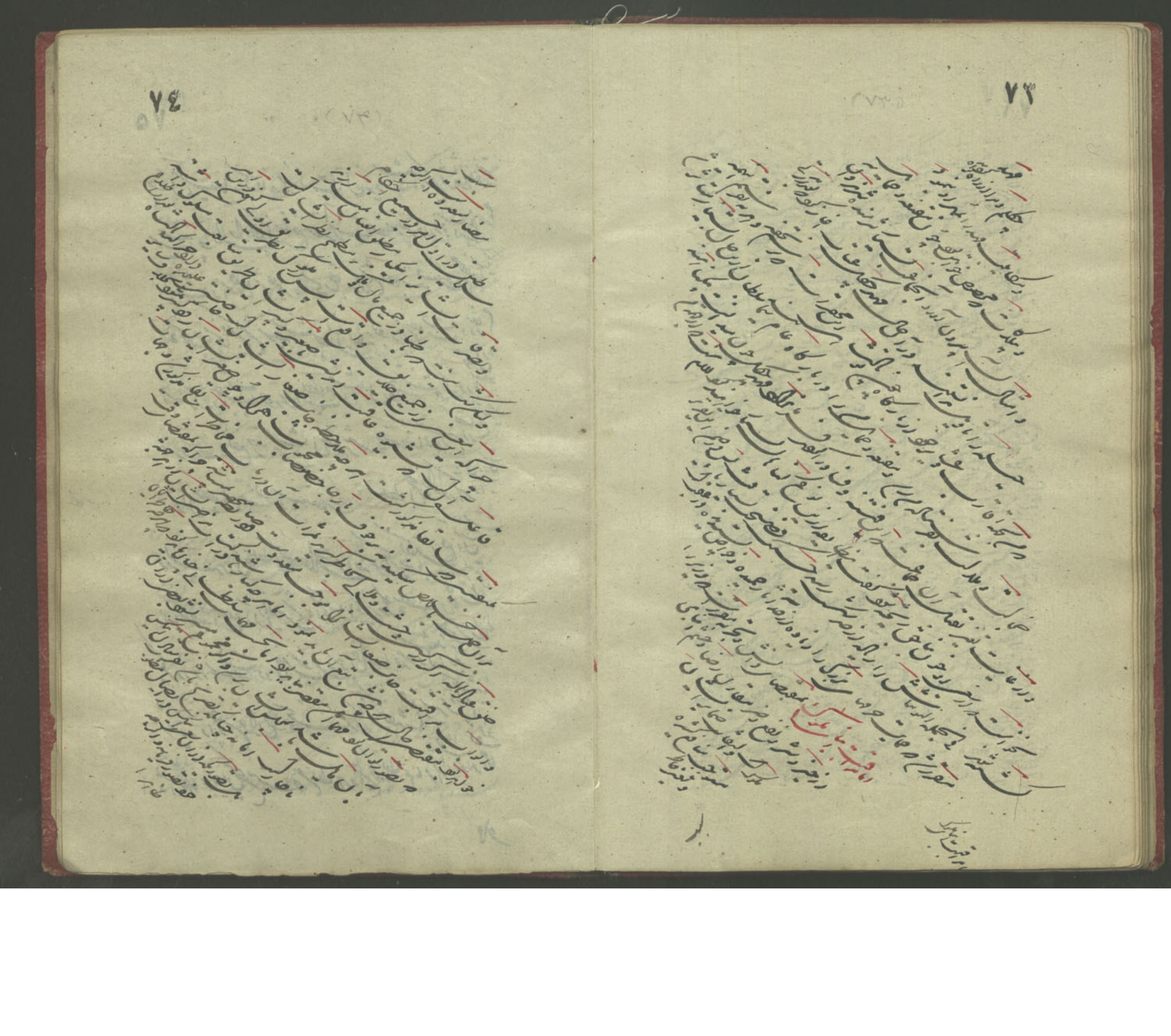
جمیله قندهار

جمیله قندهاری که ام الحاجات و عقده امور سلطنت بعهده من بود درآمدت
هر چه من رستم او شکست و هر چه بیاکشادم او بست از این غصه جهان بر چشم
من تاریک و بهشت بر من چو دوزخ است آن شوم آنکه خود را بگوشه افکنده ام و از دل
غصه رهانیده ام انشاء الله الله در شأن تو [illegible] آنکه از حکایت خرافت
این معلوم شد اما نفع سوا هست [illegible] [illegible] بیت
و حکایت [illegible] بر درگاه سلطان بعد قرب و تصرف او در [illegible]
و کسیر [illegible] و [illegible] این [illegible] حریم [illegible] حوادث [illegible]
و کنف رعایت ایشان حصین احصین حکایت سلطان محمود در اواخر حال
[illegible] با خواجه احمد حسن مزاج متغیر بود و اعدا در جوار او هجوم و غلبه
در قلعه [illegible] [illegible] خاصه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خواجه احمد حسن [illegible] اما حکایت [illegible] دختر خال
بود هیچ زحمت باو نمیرسید [illegible] و [illegible] امیر التونتاش

و ادراک نیم بیت سبکتکین نیست نه هر وقت و بار او در مقام خصمه
آمدی شکست یافتی و قتی مخدوم سلطان درطرف زرنوا کار بر خواجه احمد
ز رجمه بعضی جهات سلطان تغیر بیس آمد پیش او قصه شکسته کار واجعه
آورد و لعماش موئینه عزیمت ترکستان که بر چنانکه در صفت شکستا
بعرض معاودت نیست خواجه با آنجا خاطر رسید هر سال احمد خاصه
و قسمت را چندین پوستین می‌باید اگر هم اهل این کار روا کنی فرستاده شود
تا از امتعه چندی ببرد و از آنجا موئینه‌ها بیاورد خالی از فایده نبود و
کسی فرستاد و چندی از ظرایف و غرایب جهت بیع و شری همراه او کرد و اما
منهیان خواجه حسنک این خبر باو برده او را الفتماس تشنیع کنند و چون
خواجه احمد با زرگان ترکستان فرستاده متهم و خرم شد با خواجه حسنک گفت
هیچ عمری جهت تخجیل زرا به نیم بتدبیر چه همه روزه با موئینه تاب سکند
هرگز بهیج امری رار تر دنیا ملتفت نشده‌ام اللاجه به مصالح مملکت و اما نکار

باطراد

[illegible]



چنان می‌نماید که فایده صورت اول زیادت باشد و لکن ثمره ثانی افزونتر

بیشتر است چه اول را همچنانکه منافع مقصور است مفاسد نیز دارد و ثانی از وجه مدام

ایشان را موقعی باشد علیحده چنانچه سابقا مذکور شد تصنیف که مقام محفوظ بسیار حیث

و در جمله هر آنچه ممکن باشد متوجه جستجوی آن باید بود و در جواب دو مقام

احتراز از اجتناب هر دو باید تا حال حاجت است چه اگر در باب احوال

ضرر سخط و نفع رضای ایشان ظاهر است خصوصا ابرار تغییر اوضاع و تبدیل

احوال حصول نیابد و استقلال **حکایت** سلطان محمود در اواخر دولت

در زمان پسر بزرگ سلطان مسعود ملک بعد خواجه احمد اگر چه با تکلف رفع آن نمی‌توانست

اما متوجه اصلاح آن را کوشی با آنکه یکبار در روزه کار سلطان ملالت آوردی

بکمرور در اسرار اصناف او غافل نبود و چون خاطر احمد معزول و دولت شد بحکم یک مراتب

رسید و او چون حال معلوم و تجربه روزگار کمتر گفته شاید و سپس از ایام بخشیده

و استطلاع رنجش بیشتر شد در خاطر بر دو طرف بجهت سلطان با موافق او سهو نمود

مخالف و اگر چه سلطان در اصلاح مزاج مسعود تغییری شده اما محفوظ بود

از آنجا که دولت عهد خود نظر بر دیگری جز محمد نگاه کسی بر آن اطلاع ماشاء

مقصود آنکه جستن در مقام رضا جوی او نبود و مع ذلک ما از دولت اطاعت

و بسیار معاملات چنانچه طریق هواداری دولت است مشاهده شد به نصایح تفقد بسیار کرد

تا غایتی در خاطر سلطان رنجیده بود متغیر گشته روزی یکی از ملوک هند شمشیری

بر رسم تحفه بجهت او فرستاده بمجلس آورده و تعریف آن کرده چنان بر بنده

و آب در آن کرده بر آهن نشسته چون مجلس خلوت شد مسعود را حاضر ساخته از آن

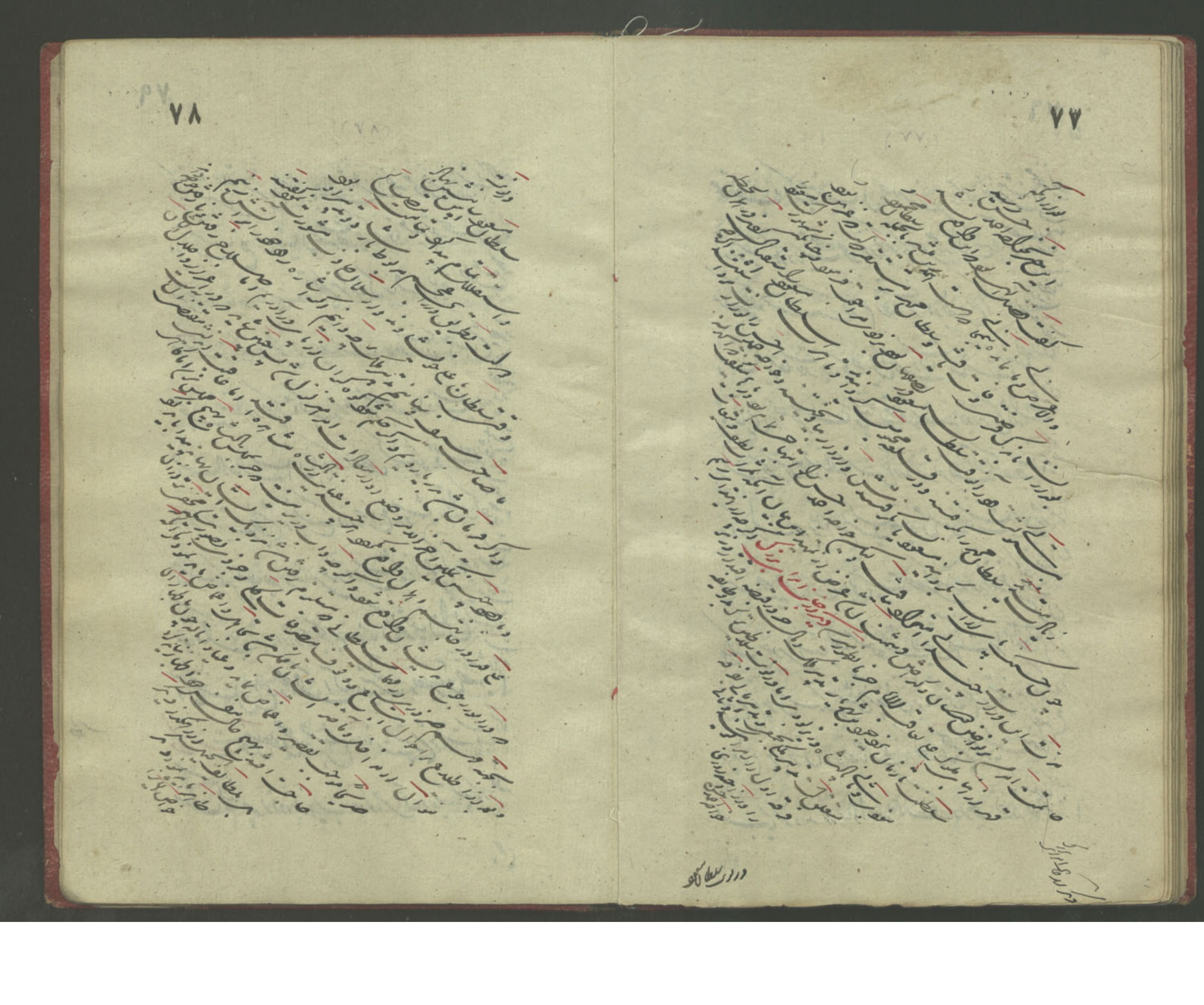
پرسیده این تیغ لایق کیست بعضی گفتند در خدمت غزا بکار آید و بعضی از این

هر کس چیزی اختیار کرد مسعود گفت لایق آنست در امثال بس گیرند

بدم و چون سنگ پیش آید چنان بر آتش زنم در سینه بدو نیم گردد

و پدرم مرا بجور و قصاص نخواهد کرد این سخن بجهت تکلف مستمعان تصریح

نسبی نمودند در سال فتنه حادث شد و موجب تفرقه خاطر سلطان شد



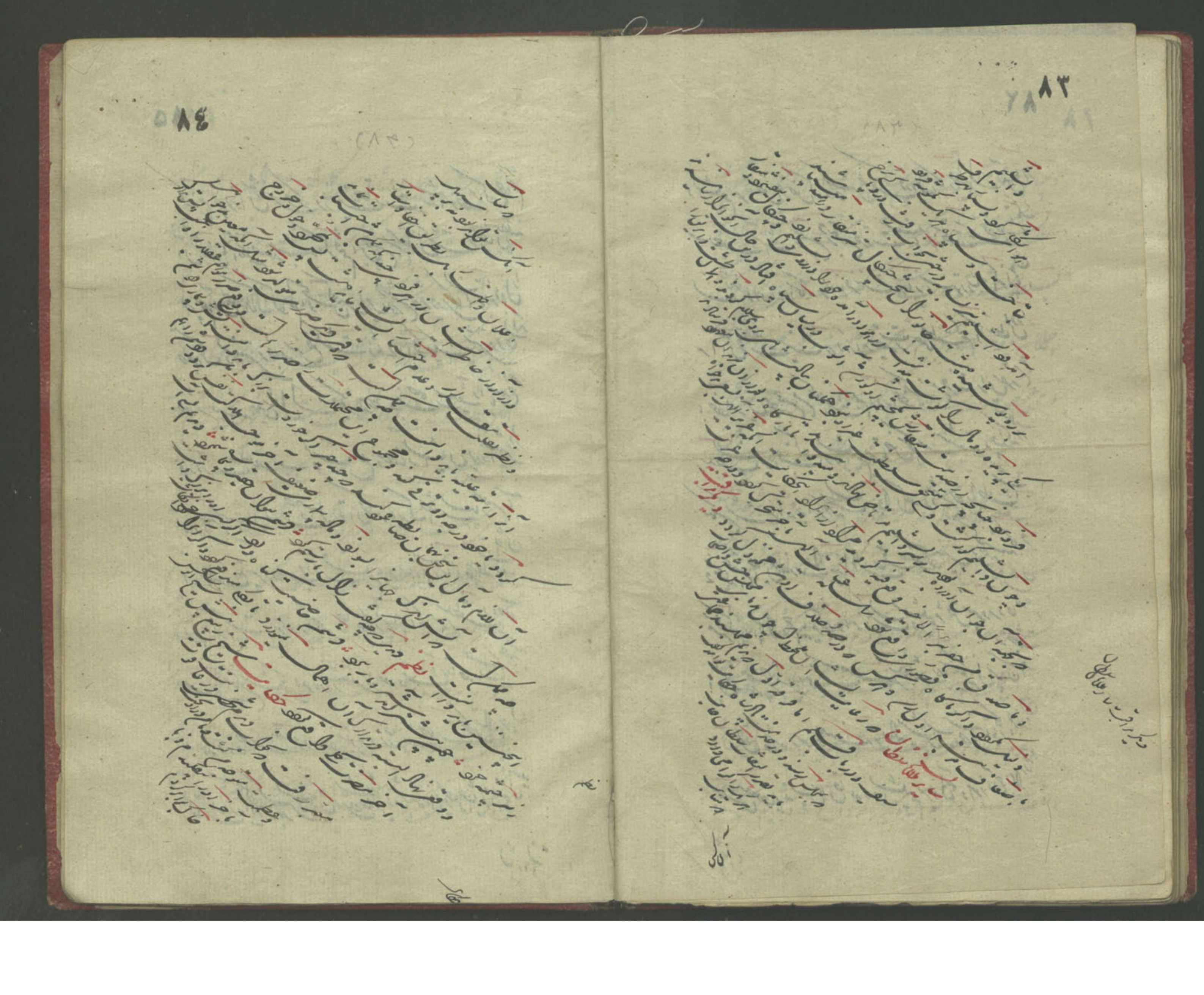
بکیفیت نقاش شروح شان با عمال و اشغال نافعه مخصوص باید شد و به چه
ادوات و اسباب فرح بر ایشان مسدود شد هر که در تاملات شود تحسین را باید آن
به کرم و دل نباید رسانید و تا ممکن شود از ترک مناقشه این انیز احمالا طلب باید نمود
و دستور کلی در مجموع امور آنست که در همه امور اجتهاد ایشان بصورت
عجز و اضطرار [illegible] باکید [illegible] مصلحت علاوت باید و در [illegible] قصد
فساد حال ایشان باید کرد خصوص با بیگانه که نفس او در اقامت [illegible]
در مرتبه خویش و [illegible] روزگار ضایع [illegible] اول کوچه [illegible]
[illegible] باطایفه رضای [illegible] اعزاز کرد [illegible]
مبارک باشد در روی تجربه و امتحان اکثر چنان واقع گشته [illegible]
آن فعل بمبتهج و محرک آن [illegible] است و نظیر آن قصه [illegible]
حکایت چون سلطان محمود فتح [illegible] خواست [illegible]
مقام کند چه بود در غرایب و در نواحی آن ولایت سپاه او از جمله

چندین کان بود از زر خالص از زمین بیرون دید و بر قیمت [illegible] تمام ملک هند
بعد آن [illegible] در [illegible] ملک [illegible] گفته [illegible]
در بچند [illegible] که آتش [illegible] ملک [illegible]
[illegible] و فی الجمله عزم مراجعت کرد سلطان فرمود [illegible]
آن [illegible] مقرر کرده اند و [illegible] و [illegible] ممالک [illegible]
مخصوص کرد و در این باب بهوا و [illegible] آنجا [illegible] کفتند [illegible]
[illegible] بر اقلیم [illegible] در صورت [illegible]
و بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت [illegible]
و بعضی انکار کردند [illegible] خلق است و [illegible] اجتناب [illegible]
[illegible] برادر [illegible] اسیر گشته [illegible]
و عالم و حال در آن ولایت [illegible] است اگر سلطان [illegible]
موسوم گردانید و [illegible] آنجا [illegible] است [illegible]

و چنان صادق العهد است که چون خراج بر ذمه کید هاین گنج فرستد بایران فرستد
سلطان گفت اگر او نگوید ما مینمائیم الیماس او مسند دال ملک کسیکه در اقلیم هند
بسلطنت نشسته و ما غایت صد کس گفته والطاف الهی نیز نموده ملک با عظمت
چرا باید با و کار القصه دابشلیم مرتاض را طلبیده و مملکت بدو تفویض کرده
وی عرض کرد در حضرت سلطنت بکنم و آنچه از معادن زر و یاقوت بهم رسیده
فرستم اما از خویشان من دابشلیم است که با من در کمال عداوت است اگر از رفتن
سلطان قصد فساد کند اگر سلطان کاغذ نهضت فرماید و شر او دفع کند
سالوی خراج را بستاند و خزانه کاو مستاند ارسال نموده فرستم سلطان
قبول نمود را بنیت غزا بیرون آمده و ستایش پادشاه گذشته کوچها باشهر
و اهالی آن مملکت دابشلیم مرتاض گفتند مگو منکر سلطان را بقصد کسیکه رضا
او را عزیز کرده بموجب تحریص میسنمائی دستمعر سابت نه دنبید خواه
القصه سلطان توجه آن ولایت نمود و فتح کرد دابشلیم را اسیر نمود

دابشلیم

دابشلیم مرتاض عرض کرد که رسم ملوک در دین ما گناه عظیم است آئین ما در
سلطنت آنست که چون دشمن قدرت یابد در تحت خانه تاریک
بنشانند و او را در آنخانه خوانا فرستند و بار دیگر اسم سلطان نبرند اکنون چون
مرا آن قدرت نیست که او را بدین صورت محافظت کنم اگر سلطان او را
با خود بغزنین ببرد چون بملکیت ایشان بیم او را انکه با مرا فرستند برای مقرر شد
و سلطان مرا اعجب کرد و دابشلیم مرتاض بکوشت نشست و چندانکه در مملکت
متمکن گشت خزانه جواهر جهة سلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت
و بالجمله چون آثار حضرت سلطان آباد نشان حامی خود کرد نیست بود همه گفتند که خداوند
مترسکر را چرا رحم باید کرد جوابی ندارند و دابشلیم مرتاض بسپردند و قاعده ایشان
این بود که چون دشمن را بخود بسپردند سلطنت را یکمنزل بیرون آمده و طشت
و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاله پیش اسب او نهند تا بازار کاه بر دار
بمجلس معهود برند پس بهمان قاعده دابشلیم بیرون آمد و هنوز آن خر ابلا از آنجا



کوم بهرزا ان شخص دیگر در غایت حقارت پیدا شد و قصد کرد که خود بقم
آن شخص با آن همه صلابت را اگر چه قیم این چنین مشغول گشت [illegible] بیفکند
در چشم آن بهلوان [illegible] کوم او گفت این دشمن را تو دیدی [illegible] تو او اول را
بزرگ داشتی و خوار [illegible] گشت و [illegible] را کوچک [illegible] تا آخر
دو شمن [illegible] همین مثال است و دیگر [illegible] جانب [illegible] را اصلاح امر
و زارت [illegible] نیست و [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] ایشان بسهولت حاصل توان کرد و با بزرگ [illegible] بسیار جمعی [illegible]
اما لطف تدبیر درباب [illegible] بتقدیم رسانند و [illegible] جانب [illegible]
اهم امور است و [illegible] آنچه [illegible] مذکور شد همچنانکه [illegible] سلطنت اصحاب
سیف [illegible] امور وزارت نیز با معاونت آنها صورت [illegible]
احد در وصیت فرزند خود میگوید در جانب [illegible] تا احوال
کار [illegible] و بهر کس [illegible] ایشان تفویض [illegible] تا [illegible] امید

نشایدیش و اجتماع ایشان بر درگاه پادشاه با [illegible] باید [illegible]
در اتفاق جمعی حاضر را اگر [illegible] باشند [illegible] متوکل شود
مشهور است [illegible] در امور [illegible] از جفا یا داسر [illegible] با بوزرجمهر
حکیم سخن [illegible] و [illegible] حکایت [illegible] رسید و تا چند [illegible]
همین صورت واقع شد و در کمال محرمیت و [illegible] دانش حکیم [illegible]
میدانست [illegible] در بیان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که بوزرجمهر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] المحرم [illegible] سلطان [illegible] جنایت [illegible]
ولیکن این صورت بواسطه آن است [illegible] جمعی [illegible] مجتمع شده
هر روز ملازم درگاه باشند و بهر وقت پادشاه [illegible] را
طلب [illegible] با یکدیگر [illegible] اندیشه کنند و [illegible]
و هر کس [illegible] سخن گوید و [illegible] سخن [illegible] موافق شود و [illegible]

این محظورات جز این نیست پس هر یک را از جماعت امرای مهم
کرده آید و بکاری مشغول ساخت و من بعد آن حالت و از دیگران مقصود
آنکه از اجتماع این جماعت فساد پیدا نشود خاصه بوقت آنکه
خشنود نباشند بر آنکه هر یک از ایشان را آثار دولت و حسن اعتقاد احوال
ظاهر شد بمجلس مراعات مخصوص بشرط آنکه و این صنایع بکمال کس
مطلع نشود بر محبت و اعتماد وزیر را باکسی شد ولیکن احتیاط آنکه
از ایشان خیالات فاسده در ضمیر متمکن نشود در مقام معادات
باشند این جماعت در فرقه مشتاق اینکه ایشان را نزدیک پادشاه
دور کردن از دولت و قضا و بمقدار ایشان دور کنند و آن باز فرقه اول
بطریق اعزاز و اکرام بیرون نیست اما نه چنانکه رجوع ایشان بتردد باشند
و از اظهار عداوت و همان مجتنب باید بود و پیوسته در تدبیر آن باشد
که ایشان را باعمال و اشغال مشغول کند و بنوعی باید که تبعات عمد

امیر

همیشه بردن ایشان باشد که اصلاح حال این جماعت و رضای ایشان مدبر
متمیز شود عداوت ایشان را با پادشاه و سایر خشم الله ظاهر دولت و رضای ایشان
همیشه با خبر و حذر باید بود و قولاً و فعلاً مواظبت و مراقبت حال خود باید از تهمت
و اذیت ایشان بحفظ خدا باید و در حقیقت این جماعت بد اندیش
در ابواب ایشان گاهی حادث و بقرب ایشان و صاحب گشته و از آنکه
در مقام دفع ایشان بر آید در غایت انابت با هلاک و اتلاف ایشان
موذی که مجتنب باید بود در همین نیست و عقلا گفته اند که
آن دنیا و دونیا و مواخذه و ملوم و نفرت است و جزای آن باید رسید
صورت ظاهر شود حکایت چون ناصر ... متوجه
غزنین شد هلاک کرد در آخر خشم از شیخ خواجه احمد حسن ...
مراحل سلطان محمود از روی آغاز انحراف کرده بود و چند کرت ... شیخ ناصر
کلمات او در مجلس گذشته بود روزی دانشمند حصیری که از جمله کبار بود

سلطان و سپاه چون چنگال بود خواجه احمد را که ای خواجه جمال
هرگز از راه کمال و مستعدین حال بیرون نرفته بود [illegible] باری مستعد [illegible]
غالب و فایق بر اصحاب [illegible] و هر گونه [illegible] مخصوص گردانید [illegible]
سلطان را برگزیده نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود و در [illegible] اضطرار [illegible]
بود که باشند خواجه حسن از این سخن [illegible] قصه [illegible]
قصه حسن جولت هرگز هیچ [illegible] از راه [illegible] سلطان
و [illegible] گشت و با دولت و [illegible] مصاحب سلطان [illegible]
و هر چند طریق معقول گویند معقول داشت و اگر از ممر دیگر [illegible]
واقع شود البته رضا [illegible] و الا [illegible] البته بر [illegible] متوجه باشد
حالا [illegible] پادشاه بر خواجه عبد [illegible] غضب فرموده بر [illegible] ولوا [illegible]
بر حیات و جنابت رو در [illegible] و موقع کمال [illegible] اطلاع حاصل نمود
و [illegible] گشته و [illegible] خبر [illegible] اعیان دولت [illegible]

در انقاد

در انقاد او [illegible] پادشاه هیچ [illegible] آن مر امیری [illegible]
نشده ام حالا چنین [illegible] و در خوف [illegible] روزی [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و [illegible] الضرورت [illegible]
و آرام باشم [illegible] و تا [illegible] گفته ام اما [illegible]
و تا گفته [illegible] گویم **حکایت** روزی [illegible] شخص [illegible] تمام [illegible]
دیدم [illegible] از [illegible] و او را [illegible] شنیده
[illegible] بیرون آورده [illegible] شنید [illegible] شخص [illegible]
او را [illegible] قصه [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] چند روز [illegible] و نصیحت [illegible] گفتم [illegible] ملال [illegible] خاطر [illegible]
گردانید اما فرقه [illegible] از بزرگ [illegible] صحبت [illegible]
و او را بر [illegible] عالیه [illegible] و مقبول [illegible]
و اگر حب [illegible] در میان آمده باشد [illegible] مشغول [illegible] گردانید و چرا

و سرای هر یک بپایان رسانید و مع ذلک چون بنابر آن خوشنودی ایشان
توان یافت بنجابت مهمات [illegible] آن حضرت جای شکر و مشغول
باید کرد و اند و نفعی از همه احسن و اتم باشد **حکایت** خواجه نظام الملک
میگوید در ورد اسید بسلطان الب ارسلان مرا در آن حالت که پیش او رفتم
در خانه بر مصلی نشسته بود [illegible] بر آن بنشسته و گوشه مصلی بگرفته [illegible] عدد [illegible]
بود ایستم و بخواندم همه بتقریر آورده [illegible] فرستاد و نقل و کعبه [illegible]
ملک و مال خدا [illegible] بنسبت بمالک همه را [illegible] گفتم [illegible] اگر آنچه
گفته آید بیان واقعیت عادت و [illegible] تغییر حاله تصور [illegible] مثال
از توصیا در [illegible] و اگر حذف واقع است اینجا [illegible] مشغول
آن کار [illegible] کنند و بهم [illegible] اشتغال [illegible] بنما [illegible] گفتم
و در حضرت [illegible] و نیز از آن [illegible] اشتغال [illegible] دیگر مثال آن
بدیانات از آن و اقع [illegible] الکون در [illegible] جانب خلایق [illegible]

حضرت

حضرت آفریدگار هر کلمه چند معروض میکردند اما **رعایت جانب**
خلایق بدانکه بنا بر مجموع تصانیف که در [illegible] وعقبی [illegible]
ثمرات آن الا توقع باهیشت [illegible] التعظیم لامر الله و الشفقه علی
خلق الله و چون [illegible] التعظیم [illegible] هیچ درجه از درجات حسنات
[illegible] شفقت بر خلایق [illegible] بلکه جمیع حسنات در ضمن [illegible]
باید [illegible] بسبب شفقت [illegible] شفقت در حال [illegible] تا [illegible] و آنچه [illegible]
روش همان گوید در مهمات ایشان نظر باید کرد تا [illegible] آینده [illegible]
و هر کس [illegible] هر [illegible] خواهند [illegible] جعل الله سعیهم مشکورا
در [illegible] سلاطین [illegible] دالک [illegible] و [illegible] ایشان
رعایا را [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] حمید
[illegible] خلاصه میگوید [illegible] الب ارسلان [illegible] روم بود [illegible]
از رعایا [illegible] معهود طلب [illegible] و موسم [illegible] از [illegible] بود [illegible]

کردم نهایت رنجور و در بدر و هم پی بلای جنسی واقع گشته بود پیشتر

از پیشتر قوت بهتر روزی در پیش نقل حکایت رعیت ری و چگونگی [illegible]

سلطان گفت مملکت بی پاکی [illegible] هیچ تدبیر و دفع آن نتوان کرد

نه باب و نه بگاه و نه سلطنت و سپاه گفتم اگر هزار کار ممکن [illegible] چاره

حکایت در تاریخ [illegible] خوانده ام که یکی از ملوک عجم [illegible] تفحص

خزاین کنند و بعرض رسانند وزرا بدان قیام نمودند و بعد از تحقیق عرض کردند

چون از کمیت و کیفیت اطلاع یافت عمال را گفت اگر [illegible] در خزانه چند سال

جمع گشته را اگر وقتی در مملکت ضرورتی واقع شود بهزار کار آن [illegible] و آبادی

اکنون از آن [illegible] نموده ام که [illegible] هیچ آفریده [illegible] و شمار از رعیت ضعیف عاجز

چرا شنیده ام نیز در مانده تر از شما چرا باشیم اگر از رعایا اسباب معاش بهم

ملکی خود جدا دارند و [illegible] برآن تخفیف اموال [illegible] نیز ادا نمایند تا

نتوانید با انواع کفایت زراعت و تجارت و غیر ذلک مصالح معیشت

خود را

خود را مهیا نمایند و من نیز از املاک خاصه جهت حصه خود آنچه دارم همه [illegible]

و طاعه و برایش شما خواهم پس باج [illegible] ممالک [illegible] مطلق

باج و خراج مرفوع باشد و هیچ آفریده برکسی تکلیف ننهند الا همینکه حکام

مکرر [illegible] یا نسبت تضعیف [illegible] و چون این قاعده استمرار یافت

ایزد تعالی برکت آن [illegible] بیشتر [illegible]

در آن مدت در روی زمین [illegible] و چه [illegible] معموری و آبادی در عالم [illegible]

چون این حکایت بعرض رسانیدم سلطان [illegible] رعایا [illegible] خواستند

از خزانه برداشت و [illegible] رعایا [illegible] اگر وزرا [illegible] عدل [illegible]

[illegible] همه رعایا [illegible] برکت آن رعیت را آسایش [illegible]

و خود را [illegible]

باستحقاق [illegible]

اللهم ارحمنا [illegible] برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible] سنه ۱۲۸۰ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

